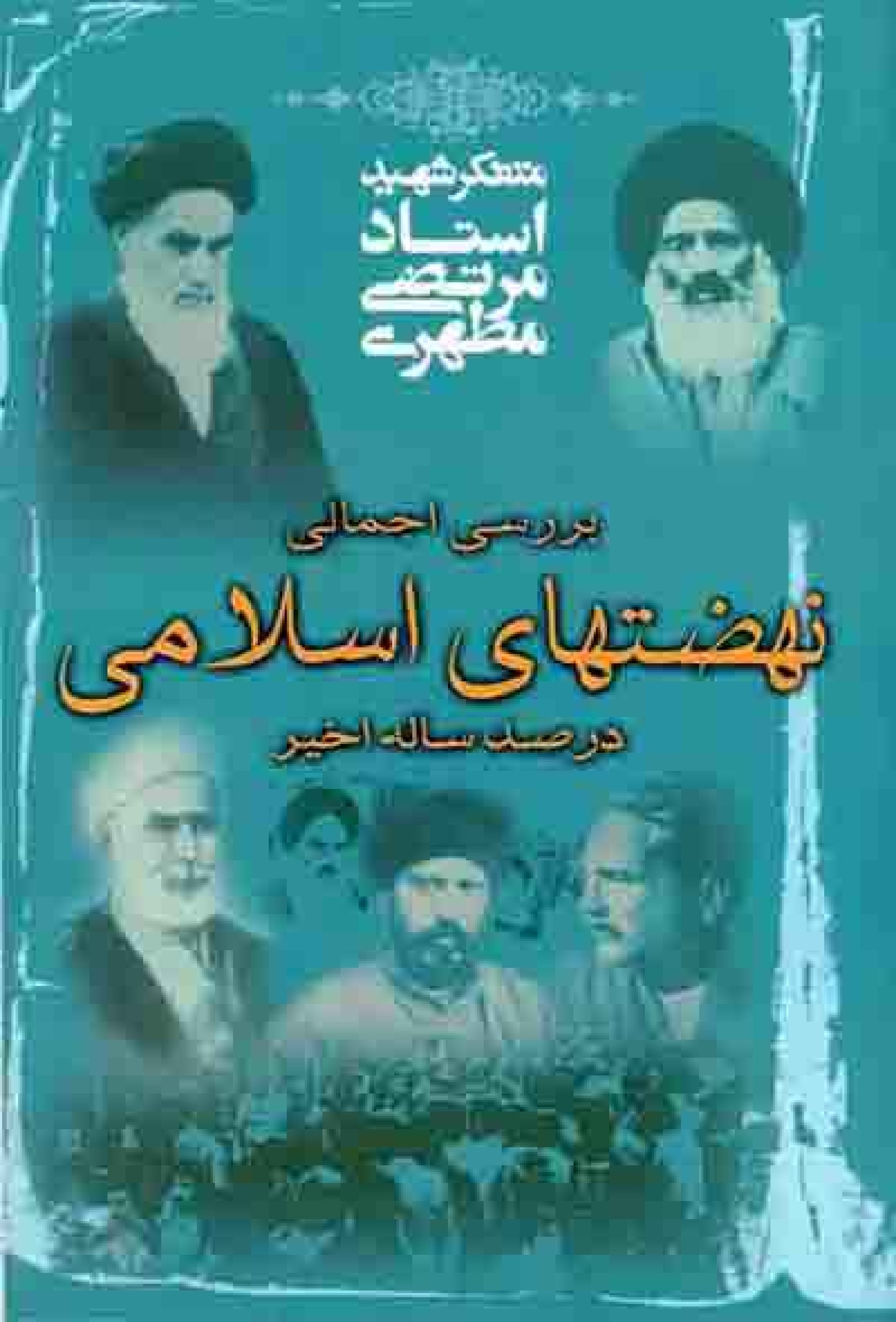

متفکر شهید
استاد
مرتضی
مطهری
بررسی اجمالی
نهضتهای اسلامی
در صد ساله اخیر

فهرست مطالب

نهضت اسلامی ایران

باسمه تعالی

مقدمهٔ چاپ بیست و ششم

کتاب حاضر در شمار آخرین آثار قلمی استاد شهید آیت‌الله مطهری است و چاپ اول آن در سال ۱۳۵۷ مقارن با فاجعهٔ جمعهٔ سیاه ۱۷ شهریور منتشر شده است که خطرات جدی از سوی رژیم معدوم پهلوی برای آن متفکر شهید داشت. مطالب این کتاب چنانکه در ابتدای آن ذکر شده است، بنا بود در یک اجتماع بزرگ مردمی در شب نیمهٔ شعبان سال ۱۳۹۸ هجری قمری در زمانی که اولین شعله‌های انقلاب اسلامی افروخته می‌شد، به صورت یک خطابه ایراد شود ولی به علت ممانعت پلیس، آن اجتماع برگزار نشد و آن خطابه ایراد نگردید و البته تظاهرات و جنگ و گریزی با پلیس توسط جوانان مسلمان انقلابی انجام پذیرفت.

بعداً استاد شهید مطالب آن خطابهٔ ایراد نشده را به رشتهٔ تحریر درآوردند و به صورت کتاب منتشر کردند که تأثیر بسزایی در روشنتر شدن خط سیر نهضت اسلامی ایران در جریان نهضت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی داشته است. مطالب این کتاب، حاکی از دقت‌نظر و عمق بینش استاد مطهری در مسائل اجتماعی و سیاسی

است و نشان می‌دهد که آن فیلسوف و فقیه عالی‌مقام علاوه بر فلسفه و فقه و دیگر رشته‌های معارف اسلامی، در شناخت جریانهای اجتماعی و سیاسی دنیای اسلام نیز ید طولایی داشته است و به همین جهت آفات نهضت اسلامی را که ممکن است گریبانگیر انقلاب اسلامی شود پیشاپیش گوشزد می‌کند تا ما مسیر درست را گم نکنیم. لذا این کتاب بعد از ۲۵ سال نه تنها کهنه نشده بلکه بر طراوت و نیاز جامعهٔ ما و جهان اسلام به آن افزوده شده است.

نظر به استقبال کم‌نظیر از این کتاب، بهتر آن دیدیم که مطالب آن پس از یک ویرایش از نظر علامتگذاری و مانند آن، از نو حروفچینی شود وکتاب، شکل زیباتری به خود بگیرد. امید است مورد پسند علاقه‌مندان و شیفتگان آثار استاد واقع شود.

از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می‌کنیم.

آبان ۱۳۸۲

برابر با رمضان ۱۴۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر

خطابه‌ای که ایراد نشد[1]

اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ یَکُنِ الَّذی کانَ مِنّا مُنافَسَةً فی سُلْطانٍ وَ لاَالْتِماسَ شَیْءٍ مِنْ فُضولِ الْحُطامِ وَلٰکِنْ لِنَرُدَّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ وَ نُظْهِرَ الْاِصْلاحَ فی بِلادِکَ فَیَأْمَنَ الْمَظْلُومونَ مِنْ عِبادِکَ وَ تُقامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدودِکَ[2].

خدایا تو خود آگاهی که آنچه از ناحیهٔ ما صورت گرفت رقابت در کسب قدرت یا خواهش فزون‌طلبی نبود، بلکه برای این بود که سنن تو را که نشانه‌های راه توانند بازگردانیم و اصلاح آشکار و چشمگیر در شهرهای تو به عمل آوریم که بندگان مظلوم و محرومت امان یابند و مقررات به زمین ماندهٔ تو از نو بپا داشته شوند.

---

۱. این خطابه بنا بود در عصر ۱۴ شعبان ۹۸ هجری قمری در تهران در یک کنفرانس عمومی ایراد شود و به علت ممانعت پلیس ایراد نشد.

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۹.

شرایط تقویمی، یعنی مصادف بودن فردا که پانزدهم شعبان است با میلاد مسعود بزرگ مصلح جهانی و بزرگ منجی بشریت حضرت حجةبن الحسن (عجّل الله تعالی فرجه) و هم شرایط اجتماعی معاصر که در متن نهضتی اصلاحی که امواج آن سراسر کشور ما را فرا گرفته است قرار گرفته‌ایم و روح اصلاح‌خواهی در اکثریت قریب به اتفاق مردم ما پدید آمده است، به من این الهام را بخشید که بحث خود را به اصلاح و اصلاح‌طلبی خصوصاً در صد سالهٔ اخیر اختصاص دهم.

واژهٔ اصلاح

اصلاح یعنی سامان بخشیدن، نقطهٔ مقابل افساد است که به معنی نابسامانی ایجادکردن است. اصلاح و افساد یکی از زوجهای متضاد قرآن است که مکرر در قرآن مطرح می‌شوند. زوجهای متضاد یعنی آن واژه‌های اعتقادی و اجتماعی که دو به دو در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و به‌کمک یکدیگر بهتر شناخته می‌شوند از قبیل توحید و شرک، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت، عدل و ظلم، خیر و شر، اطاعت و معصیت، شکر و کفران، اتحاد و اختلاف، غیب و شهادت، علم و جهل، تقوا و فسوق، استکبار و استضعاف و غیره.

برخی از این زوجهای متضاد از آن جهت در کنار یکدیگر مطرح می‌شوند که یکی باید نفی و طرد شود و دیگری جامهٔ تحقق بپوشد. اصلاح و افساد از این قبیل است. مورد استعمال اصلاح در قرآن گاهی رابطهٔ میان دو فرد است (اصلاح ذات‌البین) و گاهی محیط خانوادگی است و گاهی محیط بزرگ اجتماعی است که اکنون مورد بحث ماست و

در آیات زیادی مطرح است[۱]. از این پس ما هرگاه این واژه را به کـار ببریم، منظور اصـلاح در سـطح اجـتماعی و بـه عـبارت دیگـر اصـلاح اجتماعی است.

قرآن کریم در مجموع تعبیرات خود، پیامبران را مصلحان می‌خواند، چنانکه از زبان شعیب پیغمبر می‌گوید:

اِنْ اُریدُ اِلَّا الْاِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَـوْفیقی اِلّا بِـاللهِ عَـلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنیبُ[۲].

جز اصلاح تا آخرین حد توانایی منظوری ندارم. موفقیتم جز به دست خدا نیست. تنها بر ذات مقدس او توکل می‌کنم و تنها به سوی او بازخواهم گشت.

و برعکس، ادعای اصلاح منافقین را به شدت تخطئه می‌کند:

وَ اِذا قیلَ لَهُمْ لاتُفْسِدوا فِی الْاَرْضِ قالوا اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحونَ. اَلا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدونَ وَلٰکِنْ لایَشْعُرونَ[۳].

هرگاه به آنها گفته شود در زمین فساد مکنید، می‌گویند ما فقط اصلاحگرانیم. آگاه باشید که همینها مفسدانند و خود هـم بـه دقت درک نمی‌کنند.

۱. رجوع شود به سورهٔ بقره / ۱۱ و ۲۲۰ و اعراف / ۵۶ و ۸۵ و ۱۷۰ و هود / ۸۸ و ۱۱۷ و قصص / ۱۹.
۲. هود / ۸۸.
۳. بقره / ۱۱ و ۱۲.

اصلاح‌طلبی یک روحیهٔ اسلامی است. هر مسلمانی به حکم اینکه مسلمان است خواه‌ناخواه اصلاح‌طلب و لااقل طرفدار اصلاح‌طلبی است زیرا اصلاح‌طلبی، هم به عنوان یک شأن پیامبری در قرآن مطرح است و هم مصداق امر به معروف و نهی از منکر است که از ارکان تعلیمات اجتماعی اسلام است. البته هر امر به معروف و نهی از منکر لزوماً مصداق اصلاح اجتماعی نیست ولی هر اصلاح اجتماعی مصداق امر به معروف و نهی از منکر هست. پس هر مسلمان آشنا به وظیفه از آن جهت که خود را موظف به امر به معروف و نهی از منکر می‌داند، نسبت به اصلاح اجتماعی حساسیت خاص دارد.

ضمناً لازم است به یک نکته توجه دهیم که در عصر ما نسبت به اصلاحات اجتماعی حساسیت مثبت و مبارکی پیدا شده که قابل تقدیر است، اما این جهت احیاناً به نوعی افراط‌گرایی کشیده می‌شود که هر خدمتی جز اصلاح اجتماعی به هیچ گرفته می‌شود. هر خدمتی با معیار اصلاح سنجیده می‌شود و ارزش هر شخصیتی به میزان دخالتش در اصلاحات اجتماعی معتبر شناخته می‌شود. این طرز تفکر هم به نظر می‌رسد صحیح نیست، زیرا هرچند اصلاح اجتماعی جامعه خدمت است اما هر خدمتی لزوماً اصلاح اجتماعی نیست. اختراع داروی سل یا سرطان خدمت است اما اصلاح نیست. پیش بردن علوم، خدمت است اما اصلاح نیست. هر پزشک که از بامداد تا شامگاه بیمار می‌بیند و معالجه می‌کند، خدمت اجتماعی می‌کند اما اصلاح اجتماعی نمی‌کند زیرا اصلاح اجتماعی یعنی دگرگون ساختن جامعه در جهت مطلوب، و کار پزشک اینچنین نیست. از این رو ارزش کار خدمتگزاران بزرگ را به جرم اینکه در اصلاحات اجتماعی نقشی نداشته‌اند نباید نادیده بگیریم. کار شیخ مرتضی انصاری یا صدرالمتألهین یک خدمت است و خدمت بسیار

بزرگ هم هست در صورتی که کار آنها اصلاح، و خود آنها مصلح به شمار نمی‌روند. یا مثلاً تفسیر **مجمع‌البیان** که در حدود نه قرن پیش نوشته شده و همواره مورد استفادهٔ صدها و هزارها نفر بوده و هست خدمت است اما اصلاح اجتماعی شمرده نمی‌شود، کاری بوده که یک عالم در انزوا انجام داده است. بسا افراد که از راه تقوای شخصی و الگو بودن عینی خودشان بزرگترین خدمتها را کرده‌اند، در حالی که عملاً از دخالتهای اجتماعی برکنار بوده‌اند. پس صالحان نیز مانند مصلحان ارزشمندند و خدمت کرده‌اند گو اینکه مصلح شمرده نشوند.

در جمله‌های بالا که از **نهج‌البلاغه** نقل کردیم، علی علیه‌السلام نقش خود را از نظر فعالیتهای اجتماعی به عنوان «مصلح» توضیح می‌دهد. امام حسین علیه‌السلام هم در مجمعی بزرگ که ایام حج از کبار صحابه در زمان معاویه تشکیل داد و سخنرانی مفصلی ایراد کرد که در **تحف‌العقول** مسطور است، در ضمن سخنانش همین جمله‌های پدر را آورد، یعنی نقش خود را در فعالیتهایی که قصد آنها را داشت به عنوان «مصلح» بیان کرد.

امام حسین در وصیتنامهٔ معروفش خطاب به برادرش محمد بن حنفیّه نیز به کار خود عنوان «اصلاح» و به خود عنوان «مصلح» داد. در آنجا چنین نوشت:

اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً، اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی، اُریدُ اَنْ آمُرَ بِالْمَعْروفِ وَ اَنْهیٰ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسیرَ بِسیرَةِ جَدّی وَ اَبی[1].

---

۱. **مقتل الحسین** مقرّم، ص ۱۵۶.

قیام من قیام فردی جاه‌طلب یا کامجو یا آشوبگر و یا ستمگر نیست، در جستجوی اصلاح کار امت جدّم بپا خاسته‌ام، اراده دارم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیرت جدّ و پدرم رفتار نمایم.

جنبشهای اصلاحی در تاریخ اسلام

گذشته از سیره و روش ائمهٔ معصومین که سراسرْ تعلیم و ارشاد و جنبشهای اصلاحی است، در تاریخ اسلام حرکتها و جنبشهای اصلاحی فراوان می‌توان یافت که از هیچ تاریخ دیگر کمتر نیست. ولی نظر به اینکه بررسی کافی دربارهٔ این جنبشها به عمل نیامده، انسان ابتدائاً می‌پندارد تاریخ اسلام از نظر جنبشهای اصلاح‌طلبانه، تاریخی راکد و صامت است.

لااقل هزار سال است که این اندیشه در میان مسلمانان (ابتدا در اهل تسنن و بعد در شیعه) راه یافته که در اول هر قرن، یک «مجدِّد» و احیاءکنندهٔ دین ظهور خواهد کرد. اهل تسنن حدیثی به این مضمون به روایت ابوهریره نقل می‌کنند:

اِنَّ اللّهَ یَبْعَثُ لِهٰذِهِ الْاُمَّةِ عَلیٰ رَأْسِ کُلِّ مِائَةٍ مَنْ یُجَدِّدُ لَها دینَها.

خداوند در سر هر صد سال مردی برای امت برمی‌انگیزد که دین او را نوسازی کند و سامان دهد.

هرچند این حدیث از نظر سند، اساسی ندارد و از نظر تاریخی هم تأیید نمی‌شود و ما در جای دیگر به نقد این حدیث و این تفکر

پرداخته‌ایم[۱]، ولی شیوع و رواج و قبول این اندیشه در میان مسلمانان بیانگر این حقیقت است که مسلمانان لااقل در فاصلهٔ یک قرن، انتظار مصلح یا مصلحان داشته‌اند و عملاً برخی نهضتها را نهضتهای اصلاحی تلقی می‌کرده‌اند.

این است که می‌گوییم: اصلاح و مصلح و نهضت اصلاحی و تجدد فکر دینی که اخیراً مصطلح شده است، یک آهنگ آشنا به گوش مسلمانان است.

بررسی دقیق نهضتهای اصلاحی دورهٔ اسلام و تحلیل علمی آنها بسیار مفید و حیاتی است. امیدوارم افراد شایسته‌ای چنین توفیقی بیابند و نتیجهٔ بررسی و تحقیقات خود را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهند.

بدیهی است که جنبشهایی که داعیهٔ اصلاح داشته‌اند، یکسان نبوده‌اند. برخی داعیهٔ اصلاح داشته و واقعاً هم مصلح بوده‌اند. برخی برعکس، اصلاح را بهانه قرار داده و افساد کرده‌اند. برخی دیگر در آغاز جنبهٔ اصلاحی داشته و سرانجام از مسیر اصلاحی منحرف شده‌اند.

قیامهای علویین در دورهٔ اموی و عباسی غالباً قیامهای اصلاحی بوده است. برعکس، جنبش بابک خرّمدین و چند جنبش دیگر از این قبیل آنقدر آلوده و پلید بود که برای جهان اسلام نتیجهٔ معکوس داد، یعنی از تنفر مردم و خشم مردم نسبت به دستگاه جور خلفای عباسی ـ که این نهضتها علیه آن بپا شده بود ـ کاست. شاید علت اصلی دوام نسبی حکومت عباسیان قیامهای امثال بابک بود. در حقیقت این قیامها را باید شانس حکومت عباسی به شمار آورد. قیام شعوبیه در آغاز، ماهیت اصلاحی داشت زیرا علیه تبعیض اموی بود و با شعار:

---

۱. ده گفتار، مقالهٔ «احیای فکر دینی».

يا اَيُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثىٰ وَ جَعَلْناكُمْ شُعوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقيٰكُمْ[۱].

آغاز شد. شعوبیه چون علیه تبعیض قیام کرده بودند «اهل التسویه» خوانده شدند و چون آیهٔ کریمهٔ فوق را شعار خود قرار داده بودند «شعوبیه» نامیده شدند. اما متأسفانه خود شعوبیه در همان مسیر انحرافی افتادند که علیه آن بپا خاسته بودند یعنی مسیر افکار و احساسات نژادپرستانه و قومیت گرایانه، و به همین دلیل تنفر عناصر مؤمن حقیقتجو و عدالتخواه اسلامی را علیه خود برانگیختند. در حقیقت، انحراف شعوبیه از مسیر اصلاحی اوّلی را نیز باید به حساب شانس عباسیان گذاشت، و شاید خود عباسیان دست داشتند در اینکه ایرانیان را از شاهراه شعارهای عدالتخواهانهٔ اسلامی به بیراههٔ شعارهای نژادپرستانهٔ ایرانی منحرف سازند. حمایت شدید خلفای عباسی از شعوبیان افراطی که در تاریخ به وضوح پیداست مؤید این فرضیه است.

جنبشهای اصلاحی اسلامی، برخی فکری، برخی اجتماعی و برخی دیگر، هم فکری بوده و هم اجتماعی. نهضت غزالی یک نهضت فکری محض بود. او فکر می‌کرد علوم اسلامی و اندیشه‌های اسلامی آسیب‌دیده است، در صدد «احیاء علوم دین» برآمد. نهضتهای علویین یا نهضت سربداریان نهضتی اجتماعی علیه حکام زمان بود. نهضت اخوان‌الصفا، هم فکری بود و هم اجتماعی.

برخی از نهضتها پیشرو بوده مانند همانها که نام بردیم[۲]، و برخی

---

۱. حجرات / ۱۳.

۲. البته نهضت غزالی از بعضی جهات پیشرو بوده و از بعضی جهات دیگر نه. کتاب **محجةالبیضاء** مرحوم فیض هردو جنبهٔ کار غزالی را آشکار می‌کند.

ارتجاعی بوده مانند نهضت اشعری در قرن چهارم و نهضت اخباریگری (در شیعه) در قرن دهم و نهضت وهابیگری در قرن دوازدهم.

همهٔ این نهضتها اعم از فکری و عملی و اعم از پیشرو و ارتجاعی نیازمند به بررسی و تحلیل وسیعی است، خصوصاً با توجه به اینکه اخیراً عده‌ای فرصت‌طلب از خلأ موجود سوء استفاده کرده و طبق دستور و به طور دلبخواه نهضتهای دورهٔ اسلامی را تحلیل می‌کنند و در اختیار تودهٔ بی‌خبر می‌گذارند.

ما فعلاً به بررسی مختصری از نهضتهای اصلاحی اسلامی صد سالهٔ اخیر می‌پردازیم که با ما و زندگی فعلی پیوند نزدیک دارد، و به نتیجه‌گیری برای عصر و زمان خودمان که در متن نهضتی اسلامی و اصلاحی هستیم می‌پردازیم.

از حدود نیمهٔ دوم قرن سیزدهم اسلامی و نوزدهم مسیحی به بعد یک جنبش اصلاحی در جهان اسلام آغاز شده است. این جنبش شامل ایران و مصر و سوریه و لبنان و شمال آفریقا و ترکیه و افغانستان و هندوستان می‌شود. در این کشورها کم و بیش داعیه‌داران اصلاح پیدا شده و اندیشه‌های اصلاحی عرضه کرده‌اند. این جنبشها به دنبال یک رکود چند قرنی صورت گرفت و تا حدی عکس‌العمل هجوم استعمار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب بود و نوعی بیدارسازی و رنسانس (تجدید حیات) در جهان اسلام به شمار می‌رود.

سیدجمال

بدون تردید سلسله‌جنبان نهضتهای اصلاحی صدسالهٔ اخیر، سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی است. او بود که بیدارسازی را در کشورهای اسلامی آغاز کرد، دردهای اجتماعی مسلمین را با واقع‌بینی خاصی بازگو نمود، راه اصلاح و چاره‌جویی را نشان داد.

با اینکه دربارهٔ سیدجمال فراوان گفته و نوشته می‌شود، ولی راجع به تز اصلاحی او کمتر سخن می‌رود و یا من کمتر دیده و شنیده‌ام. به هرحال خوب است بدانیم که سیدجمال درد جامعهٔ اسلامی را چه تشخیص می‌داده و راه چاره را چه می‌دانسته است و چه راههایی برای وصول به هدفهای اصلاحی خویش انتخاب می‌کرده است؟

نهضت سیدجمال، هم فکری بود و هم اجتماعی. او می‌خواست رستاخیزی، هم در اندیشهٔ مسلمانان به وجود آورد و هم در نظامات زندگی آنها. او در یک شهر و یک کشور و حتی در یک قاره توقف نکرد، هرچند وقت در یک کشور بسر می‌برد. آسیا و اروپا وافریقا را زیر پا گذاشت. در هر کشور با گروههای مختلف در تماس بود، همچنان که نوشته‌اند در برخی کشورهای اسلامی عملاً وارد ارتش شد برای اینکه تا

دل سپاهیان نفوذ نماید. مسافرت سید به کشورهای مختلف اسلامی و بازدید آنها از نزدیک، سبب شد که آن کشورها را از نزدیک بشناسد و ماهیت جریانها و شخصیتهای این کشورها را به دست آورد، همچنان که جهان پیمایی‌اش و مخصوصاً توقف نسبتاً طولانی‌اش در کشورهای غربی او را به آنچه در جهان پیشرفته می‌گذشت و به ماهیت تمدن اروپا و نیت سردمداران آن تمدن آشنا ساخت. سیدجمال در نتیجهٔ تحرک و پویایی، هم زمان و جهان خود را شناخت و هم به دردهای کشورهای اسلامی که داعیهٔ علاج آنها را داشت دقیقاً آشنا شد.

سیدجمال مهمترین و مزمن‌ترین درد جامعهٔ اسلامی را استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد و با ایندو به شدت مبارزه کرد. آخر کار هم جان خود را در همین راه از دست داد. او برای مبارزه با این دو عامل فلج‌کننده، آگاهی سیاسی و شرکت فعالانهٔ مسلمانان را در سیاست واجب و لازم شمرد و برای تحصیل مجد و عظمت از دست رفتهٔ مسلمانان و به دست آوردن مقامی در جهان که شایستهٔ آن هستند بازگشت به اسلام نخستین و در حقیقت حلول مجدد روح اسلام واقعی را در کالبد نیمه مردهٔ مسلمانان، فوری و حیاتی می‌دانست. بدعت‌زدایی و خرافه‌شویی را شرط آن بازگشت می‌شمرد. اتحاد اسلام را تبلیغ می‌کرد. دستهای مرئی و نامرئی استعمارگران را در نفاق‌افکنی‌های مذهبی و غیرمذهبی می‌دید و رو می‌کرد.

دو امتیاز

از خصوصیات برجستهٔ سید جمال این است که در اثر آشنایی نزدیک با جامعهٔ شیعه و با جامعه سنی، تفاوت و دوگانگی وضع روحانیت شیعه را با روحانیت سنی به خوبی درک کرده بود. او می‌دانست که روحانیت سنی

یک نهاد مستقل ملی نیست و در مقابل قدرتهای استبدادی و استعماری قدرتی به شمار نمی‌رود. روحانیت سنی وابسته به حکومتهایی است که خود قرنها آن را به عنوان «اولی‌الامر» به جامعه معرفی کرده است. لهذا در جامعهٔ تسنن به سراغ علما نمی‌رفت، مستقیماً به سراغ خود مردم می‌رفت. از نظر او علمای دینی سنی از جهت اینکه بشود به عنوان پایگاه ضد استبداد و ضد استعمار از آنها بهره جست، امتیاز خاصی ندارند، مانند سایر طبقاتند.

ولی روحانیت شیعه چنین نیست. روحانیت شیعه یک نهاد مستقل است، یک قدرت ملی است، همواره در کنار مردم و در برابر حکمرانان بوده است. از این رو سیدجمال در جامعهٔ شیعه، اول به سراغ طبقهٔ علما رفت و به آگاه‌سازی آنها پرداخت، این طبقه را بهترین پایگاه برای مبارزه با استبداد و استعمار تشخیص داد. از مضمون و محتوای نامه‌هایی که سید به علمای شیعه، خصوصاً نامه‌اش به زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی (اعلی الله مقامه) و نامهٔ دیگرش که صورت بخشنامه دارد به سران علمای معروف و برجستهٔ شیعه در عتبات و در تهران و مشهد و اصفهان و تبریز و شیراز و غیره نوشته است، این مدعا کاملاً پیداست. سیدجمال تشخیص داده بود که در روحانیت شیعه اگر احیاناً افرادی رابطهٔ نزدیک با مستبدان زمان خود داشته‌اند، وابستگی خود را با روحانیت و مردم و دین حفظ کرده‌اند و از آن اصل که در فقه مطرح است یعنی «استفاده از پایگاه دشمن به سود مردم» پیروی کرده‌اند، و اگر احیاناً افرادی هم بوده‌اند ـ که البته بوده‌اند ـ که واقعاً وابسته بوده‌اند، جنبهٔ استثنایی داشته‌اند و لهذا مردم شیعه پیوند محکم خود را با روحانیت شیعه

در طول تاریخ نگسسته‌اند[۱].

روش سیدجمال در قبال روحانیت شیعه، تأثیر فراوانی داشت هم در جنبش تنباکو که منحصراً وسیلهٔ علما صورت گرفت و مشتی آهنین بود بر دهان استبداد داخلی و استعمار خارجی، و هم در نهضت مشروطیت ایران که به رهبری و تأیید علما صورت گرفت. در تاریخ سیدجمال به عنوان یک شخصیت مسلمان انقلابی آگاه هرگز دیده نشده است که روحانیت شیعه را بکوبد یا تضعیف نماید، با آنکه شخصاً در اثر برخی ناآگاهیها صدمات و آزارهایی هم دیده است.

آقای محیط طباطبایی می‌نویسند:

> سید در سفر اول خود به اروپا که «عروة الوثقی» را انتشار می‌داد، متوجه اهمیت نفوذ روحانیان برای انجام اصلاحات شده بود و در نامه‌ای که همان اوان در اروپا به یکی از ایرانیان مقیم مصر (که او هم برای نجات از دست مأمورین ایران، خود را «داغستانی» نامیده بود) نوشته است، صریحاً می‌گوید که علمای ایران در انجام وظایف خود کوتاهی نکرده‌اند و این مأمورین دولت ایران بوده‌اند که همواره اسباب زحمت و درماندگی و عقب‌افتادگی مردم و کشور را فراهم کرده‌اند.
>
> موقعی که در تهران می‌زیست به هیچ وجه تظاهری مخالف مذاق روحانیون از او سر نزد، بلکه برعکس پیوسته می‌کوشید با علما حسن تفاهم داشته باشد. رسالهٔ نیچریهٔ او که هنگام

---

۱. رجوع شود به کتاب **نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ایران**، تألیف حامد اِلگار، ترجمهٔ ابوالقاسم سری.

ورود به ایران تازه در بیروت به عربی ترجمه شده و انتشار یافته بود، نسخه‌هایی از آن به دست آورده و به طلاب و فضلا اهدا می‌کرد و در مجلس ملاقات با مدرسین معقول و منقول سعی می‌کرد سخنی که از آن حس غرور و خودپسندی شنیده بشود گفته نشود. چنانچه شنیده‌ام به مرحوم جلوه در ملاقات اول که از سید پرسیده بود: شنیدم شما در مصر کلمات شیخ را تدریس می‌کرده‌اید، برای اینکه خفض جناحی کرده باشد، جواب مناسبی داده بود که مرحوم جلوه را بر ضد خود نینگیزد[۱].

و هم ایشان می‌گویند:

سیدجمال الدین با تیغ زبان و نوک قلم خود زمینه‌سازی کرد و شالودهٔ اصلی قبول حکومت مشروطهٔ جدید را در ذهن علمای روحانی مملکت فراهم آورد. در روزی که علمای بزرگ تهران و عتبات در صدر نهضت مشروطه قرار گرفته بودند، معلوم شد حسن ظن و حدس صائب سید جمال‌الدین دربارهٔ عنصر مشروطه‌ساز ایران به خطا نرفته بود و از حرکت تمرّد تنباکو تا مهاجرت به قم و پشتیبانی علما از مشروطه‌خواهان در برابر کودتای باغشاه همه جا روح او راهنمای کسانی بود که هریک در مقام مقتدی الانامی قرار دارند[۲].

---

۱. نقش سیدجمال الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۳۹ و ۴۰.
۲. همان، ص ۵۲.

امتیاز دیگر سید جمال این است که با اینکه به اصطلاح مردی تجددگرا بود و مسلمانان را به علوم و فنون جدیده و اقتباس تمدن غربی می‌خواند و با بی‌سوادی و بی‌خبری و عجز فنی و صنعتی مسلمانان به پیکار برخاسته بود، متوجه خطرهای تجددگرایی‌های افراطی بود. او می‌خواست مسلمانان علوم و صنایع غربی را فراگیرند، اما با اینکه اصول تفکر مسلمانان یعنی جهان‌بینی آنها جهان‌بینی غربی گردد و جهان را با همان عینک ببینند که غرب می‌بیند مخالف بود. او مسلمانان را دعوت می‌کرد که علوم غربی را بگیرند اما از اینکه به مکتبهای غربی بپیوندند آنها را برحذر می‌داشت. سیدجمال همان گونه که با استعمار سیاسی غرب پیکار می‌کرد با استعمار فرهنگی نیز در ستیزه بود. با متجددانی که جهان را و احیاناً قرآن و مفاهیم اسلامی را می‌خواستند از دیدگاه غربی تفسیر کنند مبارزه می‌کرد. توجیه و تأویل مفاهیم ماوراءالطبیعی قرآن و تطبیق آنها را به امور حسی و مادی جایز نمی‌شمرد.

سید جمال هنگامی که از مصر به هند رفت و با افکار سِر سید احمدخان هندی ـ که زمانی قهرمان اسلامی اصلاح در هند به شمار می‌رفت ـ آشنا شد و دید او سعی دارد مسائل ماوراءالطبیعی را به نام و بهانهٔ علم، توجیه طبیعی کند، غیب و معقول را تعبیر محسوس و مشهود نماید، معجزات را که در قرآن نصّ و صریح است به شکلی رنگ عادی و طبیعی دهد، مفاهیم آسمانی قرآن را زمینی کند، سخت ایستادگی کرد. یکی از نویسندگان معاصر در مورد سفر سید به هند و موضعش در برابر سید احمدخان می‌نویسد:

> اگر سید احمد از اصلاح دین سخن می‌گفت، سید جمال مسلمانان را از فریبکاری برخی مصلحان و خطرات افراط در

اصلاح برحذر می‌داشت. اگر سید احمد ضرورت فرا گرفتن اندیشه‌های نو را برای مسلمانان تأکید می‌کرد، سید جمال بر این موضوع اصرار داشت که اعتقادات دینی بیش از هر عامل دیگر افراد انسان را به رفتار درست رهنمون می‌شود، و اگر سید احمد مسلمانان را به پیروی از شیوه‌های نو در تربیت تشویق می‌کرد، سید جمال این شیوه‌ها را طبعاً برای دین و قومیّت مردم هند زیان‌آور می‌دانست. بدین‌سان سید جمال که تا آن زمان به جانبداری از اندیشه‌ها و دانشهای نو نامبردار شده بود، به هنگام اقامت در هند، در برابر متفکر نوخواهی چون سید احمد ناگزیر به پاسداری از عقاید و سنن قدیمی مسلمانان شهرت یافت. با این وصف در این دوره نیز از رأی پیشین خود دربارهٔ ضرورت تحرک فکر دینی روی برنتافت[۱].

دردهایی که سید جمال در جامعهٔ اسلامی تشخیص داد عبارت بود از:

۱. استبداد حکّام
۲. جهالت و بی‌خبری تودهٔ مسلمان و عقب‌ماندن آنها از کاروان علم و تمدن
۳. نفوذ عقاید خرافی در اندیشهٔ مسلمانان و دورافتادن آنها از اسلام نخستین
۴. جدایی و تفرقه میان مسلمانان، به عناوین مذهبی و غیرمذهبی
۵. نفوذ استعمار غربی

---

۱. دکتر حمید عنایت، سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب، ص ۸۶.

سید برای چارهٔ این دردها و بدبختیها از همهٔ وسایل ممکن: مسافرتها، تماسها، سخنرانیها، نشر کتاب، مجله، تشکیل حزب و جمعیت، حتی ورود و خدمت در ارتش بهره جست. در عمر شصت سالهٔ خود[1] ازدواج نکرد و تشکیل عائله نداد، زیرا با وضع غیرثابتی که داشت ـ که هرچندی در کشوری بسر می‌برد و گاهی در تحصن یا تبعید یا تحت‌نظر بود ـ نمی‌توانست مسئولیت تشکیل خانواده را برعهده گیرد.

سید چارهٔ دردهایی که تشخیص داده بود در امور ذیل می‌دانست:

۱. مبارزه با خودکامگی مستبدان. این مبارزه را چه کسی باید انجام دهد؟ مردم. مردم را چگونه باید وارد میدان مبارزه کرد؟ آیا از این راه که به حقوق پامال‌شده‌شان آگاه گردند؟ بدون شک این کار لازم است اما کافی نیست. پس چه باید کرد؟

کار اساسی این است که مردم ایمان پیدا کنند که مبارزهٔ سیاسی یک وظیفهٔ شرعی و مذهبی است. تنها در این صورت است که تا رسیدن به هدف از پای نخواهند نشست. مردم در غفلتند که از نظر اسلام، سیاست از دین و دین از سیاست جدا نیست. پس همبستگی دین و سیاست را باید به مردم تفهیم کرد.

اعلام همبستگی دین و سیاست و اعلام ضرورت شرعی آگاهی سیاسی برای فرد مسلمان و ضرورت دخالت او در سرنوشت سیاسی کشور خودش و جامعهٔ اسلامی، یکی از طرحهای سید برای چاره‌جویی دردهای موجود بود. خود سید عملاً با مستبدان زمان درگیری داشت، مریدان خود را به مبارزه تحریک می‌کرد، تا آنجا که قتل ناصرالدین شاه به تحریک او منتسب شد.

۱. تولدش در سال ۱۲۵۴ قمری و وفاتش (شهادتش) در ۱۳۱۴ بوده است.

۲. مجهز شدن به علوم و فنون جدید. ظاهراً سید در این زمینه هیچ اقدام عملی از قبیل تأسیس و تشکیل مدرسه یا انجمنهای علمی انجام نداده، همان بوده که در خطابه‌ها و نوشته‌های خود مردم را می‌خوانده است.

۳. بازگشت به اسلام نخستین و دور ریختن خرافات و پیرایه‌ها و ساز و برگهایی که به اسلام در طول تاریخ بسته شده است. بازگشت مسلمانان به اسلام نخستین از نظر سید به معنی بازگشت به قرآن و سنت معتبر و سیرهٔ سلف صالح است. سید در بازگشت به اسلام تنها بازگشت به قرآن را مطرح نکرده است، زیرا او به خوبی می‌دانست که خود قرآن رجوع به سنت را لازم شمرده و بعلاوه او به خطرات «حَسْبُنا كِتابُ الله» که در هر عصر و زمانی به شکلی بهانه برای مسخ اسلام شده است کاملاً پی برده بود.

۴. ایمان و اعتماد به مکتب. سید در نشریات و خطابه‌های خود کوشش داشت مسلمانان را عمیقاً مؤمن سازد که اسلام قادر است به عنوان یک مکتب و یک ایدئولوژی، مسلمانان را نجات و رهایی بخشد و به استبداد داخلی و استعمار خارجی پایان دهد و بالاخره به مسلمانان عزت و سعادت ارزانی دارد. مسلمانان باید مطمئن باشند که برای تأمین سعادت خود نیاز به مکتب دیگر ندارند و نباید به جانب مکتب دیگر دست دراز کنند.

از این رو در آثار و نوشته‌های خود به ذکر مزایای اسلام می‌پرداخت از قبیل اعتبار دادن به عقل و برهان و استدلال، و از قبیل اینکه تعلیمات اسلام بر اساس شرافت فرد انسانی و قابلیت او برای رسیدن به هر تعالی به استثنای نبوت است، و از قبیل اینکه اسلام دین علم است، دین عمل و سختکوشی است، دین جهاد و مبارزه است، دین اصلاح و مبارزه با فساد

و امر به معروف و نهی از منکر است، دین عزت و عدم قبول ذلت است، دین مسئولیت است و...

سید مخصوصاً روی توحید اسلامی و اینکه اسلام توحید را جز بر مبنای یقین برهانی پذیرفته نمی‌داند و اینکه توحید برهانی و استدلالی ریشه‌سوز همهٔ عقاید باطله است، تکیهٔ فراوان داشت و معتقد بود جامعه‌ای که معتقد باشد اساسی‌ترین معتقداتش را باید با نیروی برهان و یقین، نه ظنّ و تخمین و نه تعبّد و تقلید، به دست آورد کافی است که زیر بار خرافه و اوهام نرود. پس باید مردم را به توحید برهانی دعوت کرد تا احترام و اعتبار عقل از نظر دینی برای آنها مسلّم و مسجّل گردد.

به همین جهت سید برای فلسفهٔ الهی اسلامی ارزش قائل بود. فلسفه تدریس می‌کرد و پیروان خویش را به آموختن حکمت الهی اسلامی تشویق می‌کرد. شاگرد وفادارش محمد عبده را به مطالعهٔ فلسفه وادار نمود. گویند عبده دو دستنویس از **اشارات** بوعلی به خط خود نوشته و یکی را به ستایش از سید پایان داده است. ظاهراً در اثر همین تشویق سید بود که عبده به چاپ و نشر برخی کتب فلسفی پرداخت، **نجات** بوعلی و همچنین **البصائرالنصیریه** ابن سهلان ساوجی و علی‌الظاهر قسمتی از **منطق المشرقیین** بوعلی را برای اولین بار چاپ و نشر کرد. احمد امین در کتاب **ظُهر الاسلام**[1] می‌گوید: فلسفه با فکر شیعی سازگارتر است تا فکر سنی. بعد اینچنین دلیل می‌آورد:

> در زمان فاطمیان که شیعه بودند و بر مصر حکومت می‌کردند، فلسفه در مصر رواج داشت. با رفتن فاطمیان و حلول روح

۱. جلد اول، ص ۱۹۰.

سنی، فلسفه از مصر رخت بربست. در عصر اخیر سید جمال که گرایش شیعی داشت به مصر آمد، بار دیگر فلسفه در مصر رواج یافت.

و باز به دنبال همین برنامه که می‌خواست اسلام را مکتب و ایدئولوژی جامع و بی‌نیازکننده معرفی کند، به دفاع از انتقادهایی که از اسلام در اروپا می‌شد پرداخت. در اروپا علیه اسلام تبلیغ می‌شد که اسلام دین جبری و قضا و قدری است و آزادی فرد را نفی می‌کند و علت انحطاط مسلمانان اعتقاد آنها به قضا و قدر جبری و کور است[۱] و می‌گفتند اسلام ضد علم است، دوری مسلمانان از علم را باید در تعلیمات خود اسلام جست. سید در مجلهٔ عروةالوثقی و در مقاله‌ای مستقل، از نظریهٔ اسلام دربارهٔ قضا و قدر دفاع کرد و آن را در شکل اسلامی‌اش نه تنها عامل انحطاط ندانست، برعکس عامل ترقی و تعالی شمرد[۲] و همچنین به ارنست رنان، فیلسوف فرانسوی معاصرش که به اسلام تاخته بود و آن را ضد علم و عامل انحطاط مسلمین به حساب آورده بود، پاسخ داد[۳].

۵. مبارزه با استعمار خارجی اعم از استعمار سیاسی که در مسائل داخلی کشورهای اسلامی دخالت می‌کرد، و استعمار اقتصادی که منجر به کسب امتیازات ظالمانه و غارت کردن منابع مالی و اقتصادی جهان اسلام می‌شد، و استعمار فرهنگی که به نوعی فرهنگ‌زدایی از نظر فرهنگ

---

۱. رجوع شود به کتاب **انسان و سرنوشت**، تألیف مرتضی مطهری.
۲. همان مدرک و کتاب **سیدجمال الدین حسینی، پایه‌گذار نهضتهای اسلامی**، تألیف آقای صدر واثقی.
۳. رجوع شود به رسالهٔ **اسلام و علم**، نوشتهٔ آقای سیدهادی خسروشاهی.

اسلامی می‌پرداخت و آنها را به آنچه خود داشته و دارند بی‌اعتقاد می‌کرد و برعکس، فرهنگ غربی را یگانه فرهنگ انسانی و سعادتبخش معرفی می‌کرد تا آنجا که برخی روشنفکران مسلمان را معتقد ساخت که اگر شرقی می‌خواهد متمدن شود باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شود؛ خطش خط فرنگی، زبانش زبان فرنگی، طرز لباس پوشیدنش همان طرز لباس پوشیدن فرنگی، آدابش، مراسمش، تشریفاتش، ادبیاتش، عقایدش، فلسفه‌اش، هنرش، اخلاقش همه فرنگی شود.

سید طرح همبستگی دین و سیاست را برای دو جبهه لازم می‌دانست: جبههٔ استبداد داخلی و جبههٔ استعمار خارجی. کوشش فراوان داشت که شعور مذهبی مسلمانان را برای مبارزه با استبداد و استعمار بیدار سازد و برای این برنامه، نسبت به هر برنامهٔ اصلاحی دیگر حق تقدم قائل بود.

کوششهایی که بعدها متقابلاً از طرف عمّال استعمار در جهت جدایی دین و سیاست (سکولاریسم) به عمل آمد که به نام «عَلْمانیّت»[۱] معروف شد و آتاتورک را قهرمان بزرگ آن باید به شمار آورد، برای مقابله با همین طرح بود. اندیشهٔ علمانیت را در جهان عرب، مسیحیان عرب تبلیغ کردند. واضح است که اگر همبستگی دین و سیاست اصل مسلّم شناخته شود، مسیحیان عرب نقشی در جامعه نخواهند داشت. ولی تنها مسیحیان عرب نبودند که اندیشهٔ علمانیت را تبلیغ می‌کردند، عده‌ای از مسلمانان نیز سخت طرفدار آن بودند، آنهم مسلمانان روشنفکر متدیّن، چرا؟

---

۱. این لغت به همان معنی است که در بالا گفته شد. هر چند عربی‌نماست، در لغت نشانه‌ای از آن پیدا نکردیم.

این مسلمانان در حقیقت از یک جریان دیگر رنج می‌بردند، و آن اینکه در جهان تسنن به حکم اینکه خلفا و سلاطین را «اولی‌الامر» می‌دانستند و اطاعت آنها را از جنبهٔ دینی واجب می‌شمردند، همبستگی دین و سیاست به صورت در خدمت قرارگرفتن دین از طرف سیاست بود. آنان که طرفدار جدایی دین از سیاست بودند اینچنین جدایی را می‌خواستند؛ یعنی می‌خواستند خلیفهٔ عثمانی یا حاکم مصری صرفاً یک مقام دنیایی شناخته شود نه یک مقام دینی، و وجدان مذهبی و ملی مردم در انتقاد از او آزاد باشد، و این سخنی درست بود. همبستگی دین و سیاست که امثال سید جمال مطرح می‌کردند به معنی این نبود که به قول کواکبی استبداد سیاسی به خودْ قداست دینی بدهد، بلکه برعکس به معنی این است که تودهٔ مسلمان دخالت در سرنوشت سیاسی خود را یک وظیفه و مسئولیت مهم دینی بشمارد. همبستگی دین و سیاست به معنی وابستگی دین به سیاست نیست، بلکه به معنی وابستگی سیاست به دین است.

عده‌ای از مسلمانان عرب که از علمانیت و جدایی دین از سیاست دفاع می‌کردند، نمی‌خواستند دخالت توده را در سیاست به عنوان یک وظیفهٔ دینی انکار کنند، می‌خواستند اعتبار دینی و مذهبی مقامات سیاسی را نفی نمایند. البته جدایی دین و سیاست به مفهومی که آتاتورک قهرمانِ آن بود ـ که ترکیه را به بدبختی کشانید ـ و به شکلی که در ایران عمل شد، به معنی بیرون کردن دین از صحنهٔ سیاست بود که مساوی است با جدا کردن یکی از عزیزترین اعضای پیکر اسلام از اسلام.

چنانکه می‌دانیم وابستگی دین به سیاست به مفهومی که در بالا طرح شد یعنی مقام قدسی داشتن حکّام، اختصاص به جهان تسنن دارد. در شیعه هیچ‌گاه چنین مفهومی وجود نداشته است. تفسیر شیعه از

«اولی‌الامر» هرگز به صورت بالا نبوده است.

۶. اتحاد اسلام. ظاهراً ندای اتحاد اسلام را در برابر غرب اولین بار سید جمال بلند کرده[۱]. منظور از اتحاد اسلام، اتحاد مذهبی ـ که امری غیرعملی است ـ نبود. منظور اتحاد جبهه‌ای و سیاسی بود، یعنی تشکیل صف واحد در مقابل دشمن غارتگر[۲].

سید به مسلمانان هشدار می‌داد که «روح صلیبی» همچنان در غرب مسیحی، بالاخص در انگلستان زنده و شعله‌ور است. غرب علی‌رغم اینکه با ماسک آزادمنشی تعصب را نکوهش می‌کند خود در دام تعصب (خصوصاً تعصب مذهبی علیه مسلمانان) سخت گرفتار است. سید علی‌رغم آنچه فرنگی‌مآبان تعصب را نکوهش می‌کنند، مدعی بود تعصب بد نیست، تعصب مانند هرچیز دیگر افراط و تفریط و اعتدال دارد. افراط در تعصب که در انسان حس جانبداری بی‌منطق و کور ایجاد می‌کند بد است، اما تعصب به معنی «تصلّب» و غیرت حمایت از معتقَدات معقول و منطقی نه تنها بد نیست، بسیار مستحسن است. سید می‌گفت:

> اروپاییان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصب، این پیوند را سست کنند ولی خود بیش از هر گروه و کیش به تعصب

---

۱. استاد محیط طباطبایی در کتاب **نقش سید جمال در بیداری مشرق‌زمین** بحث جالبی در این زمینه کرده و نادر را پیشقدم دانسته‌اند.

۲. رجوع شود به مقالهٔ «الغدیر و وحدت اسلامی» در کتاب **یادنامهٔ علامه امینی** [یا کتاب **شش مقاله** اثر استاد شهید] و بحثهای آقای محیط طباطبایی در کتاب **نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق‌زمین**، ص ۷۷-۱۲۸.

دینی گرفتارند. گلادستون ترجمانی است از روح پطرس
راهب، یعنی بازنمای جنگهای صلیبی[۱].

واقع‌بینی سید پس از حدود نیم قرن به خوبی آشکار شد. آنگاه که افسر اروپایی فرمانده ارتش یهود در جنگ اول اعراب و اسرائیل، بیت‌المقدس را از مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد، گفت: «الآن جنگهای صلیبی پایان یافت.»

رواج اندیشهٔ قومیّت‌پرستی و ملّیت‌پرستی و به اصطلاح «ناسیونالیسم» که به صورتهای پان‌عربیسم، پان‌ایرانیسم، پان‌ترکیسم، پان‌هندوئیسم و غیره در کشورهای اسلامی با وسوسهٔ استعمار تبلیغ شد، و همچنین سیاست تشدید نزاعهای مذهبی شیعه و سنی، و همچنین قطعه‌قطعه کردن سرزمین اسلامی به صورت کشورهای کوچک و قهراً رقیب، همه برای مبارزه با آن اندیشهٔ ریشه کن کنندهٔ استعمار یعنی «اتحاد اسلام» بوده و هست.

۷. دمیدن روح پرخاشگری و مبارزه و جهاد به کالبد نیمه‌جان جامعهٔ اسلامی. سید جمال که می‌خواست مسیح‌وار بار دیگر روح اسلام راستین را به پیکر مسلمین بدمد و غیرت اسلامی آنان را به جوش آورد، اصل فراموش‌شدهٔ جهاد را پیش کشید و فراموش شدن این اصل را عامل بزرگی برای انحطاط مسلمین تلقی کرد. اگر روح صلیبی هنوز در رگ و پیوند غربی هست، چرا مسلمان روح مجاهدگری خود را از یاد ببرد؟ در کتاب **سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب** می‌نویسد:

---

۱. **سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب**، ص ۱۰۲.

سید انگلستان را نه تنها قدرتی استعماری، بلکه دشمن صلبی مسلمانان می‌دانست و معتقد بود که هدف انگلستان نابودی اسلام است، چنانکه یک بار نوشت: انگلستان از این رو دشمن مسلمانان است که اینان از دین اسلام پیروی می‌کنند. انگلستان همیشه به نیرنگهای گوناگون می‌کوشد تا بخشی از سرزمینهای اسلامی را بگیرد و به قومی دیگر بدهد[۱]. گویی شکست و دشمنکامی اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش را در زبونی آنان و نابودی دار و ندارشان می‌جوید... یک نتیجهٔ بینش ضد انگلیسی سید تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سختکوشی بداند و از این رو به روی فریضهٔ جهاد بسیار تأکید کند. به نظر او، در برابر حکومتی که مصمم به نابودی اسلام است مسلمانان راهی جز توسل به زور ندارند[۲].

۸. مبارزه با خودباختگی در برابر غرب. مسلمانان در قرن سیزدهم هجری و نوزدهم مسیحی، یا از آنچه در غرب می‌گذشت بی‌خبر بودند و یا اگر سفری به غرب رفته بودند و کم و بیش از آنچه در جهان پیشرفتهٔ غرب می‌گذشت آگاه می‌شدند، سخت مرعوب یا مجذوب می‌شدند و از اینکه شرق اسلامی بتواند در برابر غرب مسیحی به نحوی، چه به شکل رقابت و چه به شکل مبارزه، قد علم کند مأیوس بودند. گویند ناصرالدین شاه در بازگشت از یکی از مسافرتهای فرنگ به صدراعظم خود گفت: صدراعظم! ما هرگز به غرب نخواهیم رسید، تو فقط کاری بکن تا من

۱. همان کاری که انگلستان به موجب اعلامیهٔ بالفور در مورد فلسطین و به سود صهیونیستها انجام داد.

۲. **سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب**، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

زنده هستم صدایی از کسی بلند نشود!

سِر سید احمدخان هندی که در عصر خود رهبر مسلمانان هند به شمار می‌رفت و در ابتدا با استعمار مبارزه می‌کرد، در سال ۱۲۸۴ هجری سفری به انگلستان رفت. به اقرار دوست و دشمن، آن سفر اثری عمیق در روحیهٔ او باقی گذاشت. اندیشهٔ مبارزه با استعمار انگلستان پس از مشاهدهٔ آن تمدن گسترده و وسیع و آن قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی، بکلی از دماغ سید احمد خان خارج شد. او آنچنان مرعوب فرهنگ و تمدن غرب شد که آن را غیرقابل خدشه و چون و چرا، و قدرت انگلستان را مقاومت‌ناپذیر و مبارزه با آن را بیهوده دانست. از آن پس نه تنها همکاری با هندوان هم‌زنجیر مسلمانان را که با استعمار انگلستان مبارزه می‌کردند ترک گفت، مبارزهٔ حزب «مسلم لیک» را ـ که اقبال نیز یکی از ارکان آن بود ـ تخطئه کرد و از تأیید و همکاری با آنها خودداری نمود. به نظرش رسید که تنها راه برای مسلمانان جلب حمایت انگلستان در مقابل هندوان است. سید احمدخان از این پس تبدیل شد به یک فرد مبلّغ تمدن و فرهنگ غرب. قرآن را هم با دید حسی و احیاناً مادی غربی تفسیر می‌کرد. اما سید جمال برعکس، نه مجذوب تمدن غرب بود و نه مرعوب، همواره مسلمانان را هشدار می‌داد ترس و نومیدی را به خود راه ندهند و در مقابل ابوالهول استعمار غربی ایستادگی نمایند. آقای دکتر حمید عنایت می‌نویسد:

سید جمال در زمانی می‌خواست از راه «عروةالوثقی» (مجله‌ای که به زبان عربی در پاریس منتشر می‌کرد) بر دامنهٔ این مبارزه (مبارزه با ترس و نومیدی) بیفزاید که استعمار انگلیس در آسیا به کامیابیهای بزرگی دست یافته بود و بر اثر

شکست ایران در جنگ هرات (۱۲۷۳ هجری و ۱۸۵۶ میلادی) و نافرجامی شورش هند (۱۲۷۴ هـ. و ۱۸۵۷ م) و اشغال مصر (۱۳۰۰ هـ. و ۱۸۸۲ م) در نظر تودهٔ مسلمان همچون قدرتی شکست‌ناپذیر می‌نمود. سید می‌دانست که مسلمانان تا زمانی که خویشتن را از عقدهٔ بیچارگی در برابر استعمار انگلیس نرهانند، از ایشان نمی‌توان چشم داشت که بر ضد استعمار بیگانه و امیران ستمکار و ظلم شعار (استبداد داخلی) به پیکار برخیزند. از این رو در سراسر زندگی خویش می‌کوشد تا مسلمانان را در مبارزه با انگلستان قویدل کند و نشان دهد که اگر مسلمانان براستی یگانه و بسیج شوند (اتحاد اسلام) می‌توانند انگلستان را از گسترش‌خواهی و زورگویی بازدارند. نمونه‌ای از این اعتقاد سید، مقاله‌ای به عنوان «اسطوره» در عروةالوثقی است که خلاصه‌اش این است:

بیرون شهر استخر پرستشگاهی بود که مسافران به هنگام شب از ترس تاریکی به درون آن پناه می‌بردند، ولی هرکس که درون آن می‌رفت به طرزی مرموز درمی‌گذشت. کم‌کم همهٔ مسافران از این پرستشگاه ترسیدند و هیچ کس پروای آن را نداشت که شب را در آنجا بگذراند، تا سرانجام مردی که از زندگی بیزار و خسته شده بود ولی اراده‌ای نیرومند داشت به درون پرستشگاه رفت. صداهای سهمگین و هراس‌انگیز از هر گوشه برخاست که او را به مرگ تهدید می‌کرد، ولی مرد نترسید و فریاد زد: پیش آیید که از زندگی خسته شده‌ام. با همین فریاد یکباره صدای انفجاری برخاست و طلسم پرستشگاه شکسته شد و از شکاف دیوارهایش گنجینه‌های معبد پیش پای مرد

فرو ریخت. بدین سان آشکار شد آنچه مسافران را می‌کشته ترس از خطری موهوم بوده است... بریتانیای کبیر چنین پرستشگاهی بزرگ است که گمراهان چون از تاریکی سیاسی بترسند به درون آن پناه می‌برند و آنگاه اوهام هراس‌انگیز، ایشان را از پای درمی‌آورد. می‌ترسم روزی مردی که از زندگی نومید شده ولی همتی استوار دارد به درون این پرستشگاه برود[1] و یکباره در آن فریاد نومیدی برآورد، پس دیوارها بشکافد و طلسم اعظم بشکند[2].

این اسطوره همان داستان «مسجد مهمان کُش» است که در کتاب **مثنوی** جلد سوم آمده است و علی‌الظاهر سید این داستان را از همان کتاب اقتباس کرده است ولی نخواسته است در محیطی غیر اسلامی این اسطوره را با نام مسجد بیان کند.

آرمان سید

می‌توان گفت که آرمان اصلاحی سید و جامعهٔ ایده‌آلش در جامعه‌ای اسلامی خلاصه می‌شود که وحدت بر سراسر آن حاکم باشد؛ اختلافات نژادی، زبانی، منطقه‌ای، فرقه‌ای، بر اخوّت اسلامی آنها فائق نگردد و وحدت معنوی و فرهنگی و ایدئولوژیک آنها را آسیب نرساند، مردم مسلمان مردمی باشند آگاه و عالم و واقف به زمان و آشنا به فنون و صنعت عصر و آزاد از هرگونه قید استعمار و استبداد، تمدن غربی را با

۱. این مرد بدون شک خود سید بود.
۲. **سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب**، ص ۹۹ و ۱۰۰، نقل از «عروةالوثقی» ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

روح اسلامی نه با روح غربی اقتباس نمایند، اسلام حاکم همان اسلام نخستین باشد بدون پیرایه‌ها و ساز و برگها که بعدها در طول تاریخ به آن بسته شده است، روح مجاهدگری به مسلمانان بازگردد، احساس عزت و شرافت نمایند، زیر بار ظلم و استبداد و استعباد نروند.

تا آنجا که ما اطلاع داریم سید آرمانی در مورد نظام ارباب و رعیتی حاکم بر جامعهٔ اسلامی آن روز و همچنین در مورد نظام خانوادگی و هم نظام آموزشی علوم اسلامی که به آنها دلبستگی فراوان داشته، ابراز نکرده است. معلوم نیست از نظر انطباق آن نظامات با موازین و معیارهای اسلامی، سید چگونه می‌اندیشیده است؟ همچنان که علی‌رغم مبارزهٔ پیگیرش با حکومتهای مستبدهٔ زمان خود، فلسفهٔ سیاسی اسلامی را که خود می‌پسندیده دقیقاً عرضه نداشته است که به چه شکل و چه الگویی هست؛ شاید بدان جهت که مبارزات پیگیرش با استبداد و استعمار امان نمی‌داده که به این مسائل بپردازد؛ و شاید بدان جهت که مبارزه با استبداد و استعمار را نخستین گام در راه انقلاب و رستاخیز اسلامی می‌دانسته و معتقد بوده ملت مسلمان هرگاه این گام اول را درست بردارد، در گام دوم، خود خواهد دانست که چه بکند، و ممکن است اینها را نوعی نقص و کمبود در کار سید تلقی کرد.

امتیازات سید

سید جمال از یک سلسله مزایای طبیعی و اکتسابی برخوردار بوده که در مجموع نظیری برایش نمی‌توان یافت.

از نظر طبیعی اولاً از هوش و استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار بوده که به ندرت در میان افراد بشر نظیری برایش می‌توان یافت. این چیزی است که همهٔ کسانی که او را از نزدیک دیده‌اند بدان معترفند. ثانیاً نفوذ

کلام و قدرت القاء و تلقین فوق‌العاده‌ای داشته است، گویی از نوعی هیپنوتیزم و سِحر کلام برخوردار بوده است. در خطابه‌هایش که در مصر ایراد کرده گاه ولوله ایجاد می‌کرده، مردم را بر حال و وضع خود سخت می‌گریانده و به هیجان می‌آورده است.

از نظر اکتسابی اولین امتیازش این است که فرهنگش فرهنگ اسلامی است. تحصیلات اولیهٔ سید در قزوین و تهران و نجف بوده. مخصوصاً در نجف از محضر دو شخصیت بزرگ بهره‌مند شده: یکی مجتهد بزرگ، خاتم‌الفقهاء حاج شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) و دیگر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملاحسینقلی همدانی درجزینی شَوَندی. ظاهراً سید علوم عقلی را از این مرد بزرگ که خود از شاگردان برجستهٔ مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده فرا گرفته است، و بعلاوه در محضر این مرد بزرگ که ضمناً همشهری سید نیز بوده با مسائل معنوی و عوالم عرفانی آشنا شده است. دوستی و رفاقتش با دو بزرگ دیگر در نجف: یکی مرحوم آقا سیداحمد تهرانی کربلایی، عارف و حکیم بزرگ عصر خودش، و دیگر مرحوم سید سعید حبّوبی، شاعر و ادیب و عارف و مجاهد بزرگ عراقی که در انقلاب عراق نقش برجسته‌ای داشته است، در محضر مرحوم آخوند همدانی صورت گرفته است.

کسانی که شرح حال سید را نوشته‌اند، به علت آنکه با مکتب اخلاقی و تربیتی و سلوکی و فلسفی مرحوم آخوند همدانی آشنایی نداشته‌اند و همچنین شخصیت مرحوم آقا سیداحمد تهرانی کربلایی و مرحوم سید سعید حبّوبی را نمی‌شناخته‌اند، به گزارش ساده‌ای قناعت کرده، درنگ نکرده و از آن به سرعت گذشته‌اند؛ توجه نداشته‌اند که شاگردی سید در محضر مرحوم آخوند همدانی و معاشرتش با آن دو بزرگ دیگر چه آثار

عمیقی در روحیهٔ سید تا آخر عمر داشته است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.

آشنایی سید با فرهنگ اسلامی و تأثر شدید و عمیق او از این فرهنگ سبب شد پس از آشنایی با فرهنگ جدید اروپایی ـ که ظاهراً در هند این آشنایی پیدا شده ـ خودباخته نشود و جذب آن فرهنگ نگردد.

دومین امتیاز سید آشنایی او با جهان و زمان خود بود. او اولاً زبانهای متعدد بیگانه از قبیل انگلیسی و فرانسه و حتی روسی را (طبق نقل **آثارالعجم**) می‌دانست، به آسیا و اروپا و قسمتی از افریقا مسافرت کرده و با شخصیتهای مهم علمی و سیاسی جهان برخورد و مذاکره کرده بود و اینها به او دید وسیعی بخشیده بود.

سومین امتیاز سید این بود که جهان اسلامی را که در راه نجات و رهایی آن کوشش می‌کرد، از نزدیک می‌شناخت. به غالب آن کشورها مسافرت کرده و با مردم آنجا از نزدیک تماس پیدا کرده بود. به حجاز و مصر و هند و ایران و ترکیه و افغانستان رفته و در هرکدام مدتی اقامت کرده بود، و لهذا به ماهیت حرکتها و نهضتها و شخصیتهایی که در آن زمان در کشورهای اسلامی وجود داشت پی برده بود و از اشتباهاتی از نوع اشتباهاتی که برخی مصلحان دیگر دچار شده‌اند مصون ماند.

چهارمین امتیازش اطلاعات وسیعش دربارهٔ اوضاع سیاسی و اقتصادی و جغرافیایی کشورهای اسلامی بود. از نامه‌ای که به مرحوم زعیم بزرگ حاج میرزا حسن شیرازی نوشته است روشن می‌شود که تا چه حد این مرد از اوضاع عمومی ایران و از جریانهای پشت پردهٔ سیاست و از نیرنگهای استعمار آگاه بوده است.

شیخ محمد عبده

پس از سید جمال، دومین شخصیتی که نامش به عنوان مصلح در جهان تسنن، بالخصوص در جامعهٔ عرب، برده می‌شود شیخ محمد عبده شاگرد و مرید سیدجمال است. عبده روح خود و زندگی معنوی خود را مدیون سید جمال می‌دانست.

عبده همان دردهایی که سید جمال تشخیص داده بود، احساس می‌کرد. چیزی که عبده را از سید جمال متمایز می‌سازد توجه خاص عبده به بحران اندیشهٔ مذهبی مسلمانان در اثر برخورد با تمدن غربی و مقتضیات جدید جهان اسلام است، که مسلمانان در اثر رکود چند صد ساله آمادگی درستی برای مقابله با این بحران نداشتند. به عبارت دیگر عبده پس از جدا شدن از سید جمال و بازگشت به مصر، آنچه اندیشهٔ او را آزار می‌داد و در جستجوی راه حلی برای آن بود مسئلهٔ «اسلام و مقتضیات زمان» بود.

عبده در جستجوی راه حلی بود که از طرفی در اثر جمود فکری و قشری‌مآبی برخی علمای دینی، اسلام مانع پیشرفت و تکامل جامعهٔ مصری تلقی نشود و همین جهت نیروهایی را از خود مسلمانان علیه

اسلام برنینگیزد (همان چیزی که در بسیاری از جامعه‌های اسلامی صورت گرفت) و از طرف دیگر به نام انطباق اسلام با علم، افراط کاری‌ها صورت نگیرد، اصول و مقررات اسلامی با ذوقها و سلیقه‌های باب روز تطبیق داده نشود (همان کاری که آن هم در میان یک طبقه صورت گرفت) و به شکلی دیگر عملاً اسلام از صحنه خارج نگردد. عبده ـ برخلاف سید جمال ـ آن نوع مسئولیتی را احساس می‌کرد که یک عالم دینی احساس می‌کند. از این رو در پی کشف ضوابطی بود که جلو افراط و تفریط را بگیرد.

از این رو عبده مسائلی را طرح کرده که سید جمال طرح نکرده است از قبیل فقه مقارن از مذاهب چهارگانه، دخالت دادن مبانی فلسفی حقوق در اجتهاد، ایجاد نظام حقوقی جدید در فقه که پاسخگوی مسائل روز باشد، تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و به عبارت دیگر تمایز قائل شدن میان آنچه به امور معنوی و اخروی مربوط است و آنچه به امور زندگی و دنیایی مربوط است و اینکه فقیه در قسم دوم حق نوعی اجتهاد دارد که در قسم اول ندارد، و همچنین دید خاصی دربارهٔ اجماع و اینکه اعتبار اجماع همان اعتبار افکار عمومی است، و همچنین اینکه اصل شورا در اسلام همان اصل دموکراسی است که غرب قرنها بعد طرح کرده است.

عبده مانند سید جمال در پی آن بود که ثابت کند اسلام توانایی دارد که به صورت یک مکتب و یک ایدئولوژی، راهنما و تکیه‌گاه اندیشهٔ جامعهٔ اسلامی قرار گیرد و آنها را به عزت دنیایی و سعادت اخروی برساند. از این رو سعی داشت فلسفه‌های دنیایی و اجتماعی مقررات اسلامی از قبیل نماز و روزه و حج و زکات و انفاق، و استحکام اصول اخلاقی اسلام را روشن نماید.

عبده که مانند سید جمال در پی وحدت دنیای اسلام بود و با تعصبهای فرقه‌ای میانهٔ خوبی نداشت، وقتی که به قول خودش **نهج‌البلاغه** را کشف کرد، در صدد شرح و نشر آن برآمد و در تحشیه و پاورقی بر همهٔ آن کتاب (حتی بر خطبه‌هایی که علیه خلفا بود) درنگ نکرد، همچنان که از ستایش بلیغ و بی‌مانند سخنان علی علیه‌السلام خودداری ننمود.

عبده با سید جمال در دو جهت اختلاف نظر داشت: یکی اینکه سید انقلابی فکر می‌کرد و عبده طرفدار اصلاح تدریجی بود. دیگر اینکه سید مبارزه با استبداد و استعمار را در رأس برنامه‌های خود قرار داده بود و معتقد بود اول باید ریشهٔ این اُمّ‌الفساد را کند و دور انداخت، ولی عبده ـ لااقل در اواخر عمر و بعد از جدا شدن از سید در پاریس و بازگشت به مصر ـ معتقد بود که آموزش و تربیت دینی جامعه تقدم دارد بر آموزش و پرورش سیاسی آنها و بر هر حرکت سیاسی.

در کتاب **سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب** به عنوان نتایج کار سید و عبده چنین می‌نویسد:

> نتایج کار سید با عبده از حیث تأثیری که ایندو بر تاریخ بیداری مسلمانان داشته‌اند، از یکدیگر بسیار متفاوت بوده است. سید جمال بیشتر مرد پیکار و سختکوشی بود و عبده مرد اندیشه و میانه‌روی. سید جمال آزادی مسلمانان را تنها راه تحرک فکری آنان می‌دانست و عبده بیشتر پروای تربیت اخلاقی و دینی مسلمانان را داشت. سید جمال دامنهٔ کوششهای خود را کم و بیش در سراسر جهان اسلامی گسترد و عبده بیشتر در اصلاح احوال مصریان کوشید. ولی شاید به دلیل همین تفاوتها باید بگوییم که حاصل کار سید جمال و

حاصل کار عبده مکمل یکدیگر بوده است، مخصوصاً که هردوی آنها ضرورت بازگشت مستقیم به منابع اصلی فکر دینی[۱] و توجیه عقلی احکام شریعت و هماهنگی آنها با مسائل عصر[۲] و پرهیز از پراکندگی و فرقه‌بازی[۳] و پافشاری بر سر احیای اجتهاد و کوشش برای شناخت روح و جوهر دین اسلام در ورای قواعد خشک و بینش قشری علمای چاکر حکومت، همداستان بودند و همین خواستها و آرزوها بود که به نام اصول اساسی تجددخواهی سنی پذیرفته شد[۴].

۱. یعنی احساس اینکه آنچه امروز به نام اسلام در دست مسلمانان است عین اسلام حقیقی نیست، صورت تحریف‌شده و مسخ‌شدهٔ آن است.
۲. یعنی احساس اینکه طرز شناخت مسلمین از اسلام طبق دستور باید منطقی و توأم با تعقل باشد نه به صورت پیروی کورکورانه از عادات موروثی، تا بتواند تحرک منطقی لازم را داشته باشد. و برعکس، شناخت امروز مسلمین از اسلام شناخت کورکورانه است نه منطقی و علمی.
۳. گویند: سید می‌گفت مسلمانان تنها دربارهٔ یک چیز اتفاق و وحدت نظر دارند و آن اینکه دربارهٔ هیچ چیز اتفاق و وحدت نظر نداشته باشند (اِتَّفَقوا عَلیٰ اَنْ لا یَتَّفِقوا).
۴. **سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب**، ص ۱۵۶.

کواکبی

سومین قهرمان اصلاح در جهان سنی عرب، شیخ عبدالرحمن کـواکـبی است. کواکبی اهـل سـوریه و صـفوی‌نژاد است، یـعنی نسب بـه شـیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌رساند[1]. با زبان ترکی و فارسی آشنایی داشته و از پیروان عبده و به یک واسطه از پیروان سید جـمال بـه شـمار مـی‌رود. کواکبی در سال ۱۲۷۱ هجری قمری در سوریه به دنیا آمد و بیشترین ایام عمر خود را در همان سوریه گذرانید. اواخر به مصر آمد و چند سالی هم در مصر بسر برد که اجلش فرا رسید و در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در سن پنجاه سالگی درگذشت.

کواکبی یک مفکّر اسلامی ضد استبداد بود. با استبداد ترکان عثمانی که بر سوریه حکومت می‌کردند سخت مبارزه می‌کرد. از کواکبی دو اثر باقی است: یکی به نام **طبایع الاستبداد** که در صدر مشروطیت ایران بـه فارسی ترجمه شده است و دیگری **امّ القریٰ**. آراء اصلاحی او در آن کتابها مندرج است.

۱. نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

کواکبی مانند سید جمال، آگاهی سیاسی را برای مسلمانان واجب و لازم می‌شمرد و معتقد بود «رژیم سیاسی» که مثلاً مشروطه باشد یا چیز دیگر، به تنهایی قادر نیست که جلو استبداد را بگیرد. هر رژیمی ممکن است شکل استبداد پیدا کند. در نهایت امر آنچه می‌تواند جلو استبداد را بگیرد، شعور و آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم و نظارت آنها بر کار حاکم است. وقتی که چنین شعور و چنین احساس و چنین آگاهی در تودهٔ مردم پیدا شد، آنوقت است که اژدهای سیاه استبداد در بند کشیده می‌شود. و البته این بدان معنی نیست که نباید به رژیم کار داشت و رژیم هرگونه بود، بود، بلکه به معنی این است که رژیم خوب آنگاه مفید است که سطح شعور سیاسی مردم بالا رود. و لهذا کواکبی مانند سید جمال (و بر خلاف عبده) برای فعالیتهای سیاسی و بالا بردن سطح شعور سیاسی تودهٔ مسلمان نسبت به سایر شئون اصلاحی زندگی آنها حق تقدم قائل بود و هم معتقد بود که شعور سیاسی را با استمداد از شعور دینی آنها باید بیدار کرد. کواکبی به همبستگی دین و سیاست سخت پایبند بود و مخصوصاً دین اسلام را یک دین سیاسی می‌دانست و معتقد بود که توحید اسلام اگر درست فهمیده شود و مردم مفهوم حقیقی کلمهٔ توحید یعنی **لا اِلٰهَ اِلّا الله** را درک کنند به استوارترین سنگرهای ضد استبدادی دست می‌یابند.

کواکبی مانند دو سلف ارجمندش سید جمال و عبده، تکیهٔ فراوانی بر روی اصل توحید از جنبهٔ عملی و سیاسی می‌کرد. او می‌گوید: معنی کلمهٔ **لا اِلٰهَ اِلّا الله** که افضل ذکرها در اسلام شمرده شده و بنای اسلام بر آن نهاده شده، این است که معبود بحقی جز خدای بزرگ نیست و معنی عبادت، فروتنی و خضوع است. پس معنی **لا اِلٰهَ اِلّا الله** این است که جز خدای یگانه هیچ موجودی شایستهٔ فروتنی و کرنش نیست. هر خضوع و

فروتنی که در نهایت امر، اطاعت امر خدای بزرگ نباشد، شرک و بت‌پرستی است. کواکبی توحید اسلامی را تنها توحید فکری و نظری و اعتقادی که در مرحلهٔ اندیشه پایان می‌یابد نمی‌داند، آن را تا مرحلهٔ عمل و عینیّت خارجی توسعه و گسترش می‌دهد، یعنی باید نظام توحیدی برقرار کرد.

انصاف این است که تفسیر دقیق از توحید عملی، اجتماعی و سیاسی اسلام را هیچ کس به خوبی علامهٔ بزرگ و مجتهد سترگ مرحوم میرزا محمدحسین نائینی (قدّس سرّه) توأم با استدلالها و استشهادهای متقن از قرآن و **نهج‌البلاغه** در کتاب ذی‌قیمت **تنبیه الامّة و تنزیه الملّة** بیان نکرده است. آنچه امثال کواکبی می‌خواهند، مرحوم نائینی به خوبی در آن کتاب از نظر مدارک اسلامی به اثبات رسانیده است. ولی افسوس که جوّ عوام‌زدهٔ محیط ما کاری کرد که آن مرحوم پس از نشر آن کتاب یکباره مهر سکوت بر لب زد و دم فرو بست.

کواکبی مدعی است که هر مستبدی کوشش دارد برای تحکیم و تثبیت پایه‌های استبداد خود، به خودش جنبهٔ قدسی بدهد و از مفاهیم دینی برای این منظور بهره جوید. تنها آگاهی و بالا بودن سطح شعور دینی و سیاسی مردم است که جلو این سوء استفاده‌ها را می‌گیرد.

کواکبی برخی علمای پیشین اسلامی (از اهل تسنن) را مورد انتقاد قرار می‌دهد که آنها به نظم و امنیت، بیش از حد بها داده‌اند تا آنجا که عدل و آزادی را فدای نظم و امنیت کرده‌اند؛ یعنی به بهانهٔ نظم و امنیت، مانع رشد آزادی شده‌اند و این همان چیزی است که مستبدان و ستمگران می‌خواهند. ستمگران و مستبدان همواره به بهانهٔ برقراری نظم و حفظ امنیت، آزادی را که عالیترین موهبت الهی است و جوهر انسانیت است کشته‌اند و عدل را زیر پا قرار داده‌اند.

کواکبی در رابطهٔ نظم و آزادی، برای آزادی حق تقدم قائل است و در رابطهٔ دین و سیاست و یا دین و آزادی، دین را عامل باارزش تحصیل آزادی واقعی و بیدارکنندهٔ احساس سیاسی می‌شمارد و در رابطهٔ علم و آزادی یا علم و سیاست معتقد است همهٔ علوم الهام‌بخش آزادی نیستند و از نظر آگاهی اجتماعی‌دادن در یک درجه نمی‌باشند. لهذا مستبد از برخی علوم نمی‌ترسد بلکه خود مروّج و مشوّق آن علوم است، اما از برخی علوم دیگر سخت وحشت دارد زیرا به مردم آگاهی و شعور سیاسی و اجتماعی می‌دهد و احساس آزادیخواهی و مبارزه با اختناق و فشار استبداد را در افراد برمی‌انگیزد. کواکبی می‌گوید:

> مستبد را ترس از علوم لغت نباشد و از زبان‌آوری بیم ننماید مادامی که در پس زبان‌آوری حکمت شجاعت‌انگیزی نباشد که رایتها برافرازد یا سحر بیانی که لشکرها بگشاید[۱]، چه او خود آگاه است که روزگار از امثال کمیت و حسّان شاعر[۲] زادن بخل ورزد که با اشعار خویش جنگها برانگیزند و لشکرها حرکت دهند و همچنین منتسکیو و شیلا را. همچنین مستبد از علوم دینی که تنها متوجه معاد باشد (و میان معاد و معاش، زندگی و معنویت جدایی قائل باشد) بیم ندارد... علومی که مستبد از آنها بیم دارد علوم زندگانی هستند، مانند حکمت نظری و فلسفهٔ عقلی و حقوق امم و سیاست مدنی و تاریخ مفصل و خطابهٔ ادبیه و غیر اینها از علومی که ابرهای جهل را

۱. مانند سحر بیان سید جمال.
۲. بهتر بود که کواکبی به جای حسّان، دِعبِل را می‌آورد که به قول خودش پنجاه سال دار خویش را بر دوش می‌کشید. به هرحال مقصود کواکبی شاعرهای انقلابی است.

بردَرَد و آفتاب درخشان را طالع نماید تا سرها از حرارت بسوزد[۱].

۱. سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب، ص ۱۶۹.

افول اندیشه اصلاح در جهان عرب

در جامعهٔ عربی سنّی کسی را که بشود به عنوان «قهرمان اصلاح» به حساب آورد همین سه نفر یعنی سید جمال و عبده و کواکبی هستند که به ترتیب از نظر اهمیت، درجات اول و دوم و سوم قهرمانی را اشغال کرده‌اند. افراد دیگری از پیروان اینها و خصوصاً سید جمال و عبده در مصر و سوریه و الجزایر و تونس و مغرب پدید آمده‌اند که داعیهٔ اصلاح داشته و خود را ادامه‌دهندهٔ راه سید جمال و عبده به شمار می‌آورده‌اند، ولی هیچ کدام آنها آن اهمیت را نیافته‌اند که در ردیف سه قهرمان سابق‌الذکر به حساب آیند، بلکه برخی از آنها در اثر برخی انحرافات به جای آنکه اصلاح کنند افساد کرده‌اند و به جای آنکه مصلح به شمار آیند مفسد به شمار می‌روند. سیدمحمد رشید رضا از این جمله است. رشید رضا بیش از هرکس دیگر سنگ اصلاح به سینه می‌زند و خود را ادامه دهندهٔ راه سید جمال و عبده می‌داند، ولی او در اثر اینکه بیش از آنکه تحت تأثیر افکار سید جمال و عبده باشد تحت تأثیر اندیشه‌های ابن‌تیمیّه و محمد بن عبد الوهاب بود و بیش از آنکه مبلّغ اصلاح باشد

مبلغ وهابیگری بود، اظهارنظرهای مغرضانه‌اش خصوصاً در مورد شیعه نشان می‌دهد که شایستگی اصلاح‌طلبی نداشته است. اولین شرط اصلاح‌طلبی فارغ بودن از تعصبات افراطی نسبت به فرقهٔ خاص علیه فرقهٔ دیگر است که رشید رضا فاقد آن بود. ای کاش رشید رضا می‌توانست به اندازهٔ استادش محمد عبده خود را از تعصبات جاهلانه تخلیه کند.

چرا پس از سه قهرمان فوق‌الذکر، دیگر در جهان عرب شخصیتی که قهرمان شمرده شود ظهور نکرد؟ چرا این‌همه مدعیان اصلاحی که در کشورهای فوق‌الذکر ظهور کردند کار درستی از پیش نبردند، از قبیل عبدالحمید بن بادیس جزایری و طاهر الزهراوی جزایری سوری و عبدالقادر مغربی و جمال‌الدین کاظمی سوری و محمد بشیر ابراهیمی و غیر اینها؟ و اساساً چرا نهضت اصلاح‌طلبی اسلامی در کشورهای اسلامی از جاذبه افتاد؟ چرا نهضتهای قومی و عربی از قبیل بعث و ناصریسم و یا نهضتهای سوسیالیستی و مارکسیستی جاذبهٔ بیشتری در میان جوانان عرب پیدا کرد؟

ممکن است هر کسی دلیلی بیاورد و به علت خاصی استناد کند. این بنده معتقد است عامل عمده‌ای که سبب شد نهضت اسلامی که از سید جمال شروع شد از جلوه و رونق بیفتد، گرایش شدید مدعیان اصلاح بعد از سیدجمال و عبده به سوی وهابیگری و گرفتار شدن آنها در دایرهٔ تنگ اندیشه‌های محدود این مسلک است. اینها این نهضت را به نوعی «سلفی‌گری» تبدیل کردند و پیروی از سنت سلف را تا حد پیروی از ابن‌تیمیّهٔ حنبلی تنزل دادند و در حقیقت بازگشت به اسلام نخستین را به صورت بازگشت به حنبلی‌گری که قشری‌ترین مذاهب اسلامی است تفسیر کردند. روح انقلابی مبارزه با استعمار و استبداد، تبدیل شد به

مبارزه با عقایدی که برخلاف معتقَدات حنبلیان مخصوصاً ابن‌تیمیّهٔ حنبلی بود.

اقبال

در خارج از جهان عرب، برخی مصلحان که بتوان آنها را «قهرمان» نامید کم و بیش ظهور کردند. اقبال لاهوری را قطعاً یک قهرمان اصلاح در جهان اسلام باید به شمار آورد که اندیشه‌های اصلاحی‌اش از مرز کشور خودش هم گذشت. اقبال مزایایی دارد و نواقصی.

از جمله مزایای اقبال این است که فرهنگ غرب را می‌شناخته است و با اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی غرب آشنایی عمیق داشته تا آنجا که در خود غرب به عنوان مفکّر و یک فیلسوف به شمار آمده است.

دیگر اینکه با همهٔ آشنایی و شناسایی فرهنگ غرب، غرب را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می‌دانسته است، برعکس معتقد بوده است که مسلمانان تنها مردمی هستند که از چنین ایدئولوژی برخوردار و بهره‌مندند. لهذا اقبال در عین دعوت به فراگیری علوم و فنون غربی، از هرگونه غربگرایی و شیفتگی نسبت به «ایسم»های غربی، مسلمانان را برحذر می‌داشت. اقبال می‌گوید:

مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده‌ای در حیات آن

درنیامده، و نتیجهٔ آن پیدایش «من» سـرگردانـی است کـه در میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر بـه جسـتجوی خـود می‌پردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از درویشان به سـود توانگران است. سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخـلاق بشـریت است. از طـرف دیگـر، مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌های نـهایی مـطلق مبتنی بر وحیی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می‌دهند[1].

مزیت دیگر اقبال این است که در ذهن خود درگیریهایی که محمد عبده گرفتار آنها بوده داشته است، یعنی یافتن راه حلی که مسلمانان بدون آنکه پا روی حکم یا اصلی از اصول اسلام بگذارند مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان خود را حل کنند. از این رو دربارهٔ مسائلی از قبیل اجتهاد، اجماع و امثال اینها زیاد می‌اندیشیده است. اقبال، اجتهاد را موتور حرکت اسلام می‌شمارد.

از جمله مزایای اقبال این است که برخلاف سایر پرورش‌یافتگان فرهنگ غرب شخصاً معنویت‌گراست و از بعد روحی عرفانی و اشراقی نیرومندی برخوردار است. از این رو برای عبادت و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبةالنفس و بالاخره سیر و سلوک و مـعنویت و آنـچه امـروز آن را درونگرایی می‌خوانند و احیاناً تخطئه می‌نمایند، ارزش فراوان قائل است و از جمله مسائلی که در **احیای فکر دینی** طرح می‌کند این مسائل است. اقـبال احـیای فکـر دیـنی را بـدون احـیای مـعنویت اسـلامی بـی‌فایده

---

۱. **احیای فکر دینی**، ص ۲۰۴.

می‌شمارد. مزیت دیگر او این است که تنها مرد اندیشه نبوده، مرد عمل و مبارزه هم بوده است، عملاً با استعمار درگیری داشته است. اقبال یکی از پایه‌گذاران و مؤسسان کشور اسلامی پاکستان است.

مزیت دیگر اقبال قدرت شاعری اوست، قدرتی که در خدمت اهداف اسلامی او قرار گرفته است. اقبال از نوع شاعرانی است که کواکبی آنها را ستود از قبیل کمیت اسدی و حسّان بن ثابت انصاری و دعبل بن علی خُزاعی. سرودهای انقلابی اقبال که به زبان اردو بوده، به عربی و فارسی ترجمه شده و همچنان اثر حماسه آفرین و هیجان آور خود را حفظ کرده است.

اقبال با آنکه به طور رسمی مذهب تسنن دارد، به اهل بیت پیغمبر علاقه و ارادتی خاص دارد و به زبان فارسی اشعاری انقلابی و آموزنده در مدح آنها سروده که گمان نمی‌رود در میان همهٔ شاعران شیعی مذهب فارسی زبان بتوان نظیری برایش پیدا کرد. به هرحال شعر برای اقبال هدف نبوده، وسیله بوده است، وسیله بیداری و آگاهی امت مسلمان.

اقبال فلسفه‌ای دارد که آن را «فلسفهٔ خودی» می‌نامد. او معتقد است که شرق اسلامی هویّت واقعی خود را که هویّت اسلامی است از دست داده و باید آن را باز یابد. اقبال معتقد است همان طور که فرد احیاناً دچار تزلزل شخصیت و یا گم کردن شخصیت می‌شود، از خود فاصله می‌گیرد و با خود بیگانه می‌گردد، غیر خود را به جای خود می‌گیرد و به قول مولانا -که اقبال سخت مرید و شیفتهٔ او و تحت تأثیر جاذبهٔ قوی اوست - در زمین دیگران خانه می‌سازد و به جای آنکه کار خود کند کار بیگانه می‌کند، جامعه نیز چنین است. جامعه مانند فرد، روح و شخصیت دارد، مانند فرد احیاناً دچار تزلزل شخصیت و از دست دادن هویت می‌گردد، ایمان به خود را و حس احترام به ذات و کرامت ذات را

از دست می‌دهد و یکسره سقوط می‌کند. هر جامعه‌ای که ایمان به خویشتن و احترام به کیان ذات و کرامت ذات خویشتن را از دست بدهد محکوم به سقوط است. اقبال معتقد است که جامعهٔ اسلامی در حال حاضر در برخورد با تمدن و فرهنگ غربی دچار بیماری تزلزل شخصیت و از دست دادن هویت شده است. «خود» این جامعه و «خویشتن» اصیل این جامعه و رکن رکین شخصیت این روح جمعی، اسلام و فرهنگ اسلامی است. نخستین کار لازمی که مصلحان باید انجام دهند بازگرداندن ایمان و اعتقاد این جامعه به «خود» واقعی او یعنی فرهنگ و معنویت اسلامی است، و این است «فلسفهٔ خودی».

اقبال در اشعار و مقالات و سخنرانیها و کنفرانسهای خود همواره کوشش دارد مجدها، عظمتها، فرهنگها، لیاقتها، شایستگیهای این امت را به یاد او آورد و بار دیگر او را به خودش مؤمن سازد. اینکه اقبال، قهرمانان اسلامی را از لابلای تاریخ بیرون می‌کشد و جلو چشم مسلمانان قرار می‌دهد به همین منظور است. از این رو اقبال حق عظیمی بر جامعهٔ اسلامی دارد.

اقبال اندکی مانند سید جمال، و نه در حد او، شعاع اندیشه و فعالیتهای اصلاحی‌اش از مرزهای کشور خودش گذشته و کم و بیش در همهٔ جهان اسلام اثر گذاشته است.

نقصی که در کار اقبال است عمده در دو چیز است:

یکی اینکه با فرهنگ اسلامی عمیقاً آشنا نیست. با اینکه به مفهوم غربی واقعاً یک فیلسوف است، از فلسفهٔ اسلامی چیز درستی نمی‌داند. اظهار نظرهای اقبال در بارهٔ براهین فلسفی اثبات واجب و دربارهٔ علم قبل‌الایجاد که از مسائل مهم الهیات است و همچنین فلسفهٔ او در بارهٔ ختم نبوت -که به جای آنکه ختم نبوت را اثبات کند، به ختم دیانت

منتهی می‌شود که خلاف منظور و مدّعای خود اقبال است - دلیل ناآگاهی اقبال از فلسفهٔ اسلامی است، همچنان که در زمینهٔ سایر علوم و معارف اسلامی نیز مطالعاتش سطحی است. اقبال با آنکه سخت شیفتهٔ عرفان است و روحش روح هندی و اشراقی است و بعلاوه سخت مرید مولاناست، عرفان اسلامی را در سطح بالا نمی‌شناسد و با اندیشه‌های غامض عرفان بیگانه است.

نقص دیگر کار اقبال این است که برخلاف سید جمال به کشورهای اسلامی مسافرت نکرده و از نزدیک شاهد اوضاع جریانها و حرکتها و نهضتها نبوده است و از این رو در ارزیابیهای خود در بارهٔ برخی شخصیتهای جهان اسلام و برخی حرکتهای استعماری در جهان اسلام دچار اشتباهات فاحش شده است.

اقبال در کتاب **احیای فکر دینی در اسلام** نهضت وهابیگری را در حجاز و جنبش بهائیت را در ایران [۱] و قیام آتاتورک را در ترکیه، اصلاحی و اسلامی پنداشته، همچنان که در اشعار خود برخی دیکتاتورهای چکمه‌پوش کشورهای اسلامی را ستوده است. این خطاها بر اقبال مسلمان مصلح مخلص نابخشودنی است.

در عثمانی (ترکیهٔ فعلی) نیز کم و بیش مدعیان اصلاح پدید آمده‌اند. اقبال در **احیای فکر دینی** مکرر نظریات مردی به نام ضیاء شاعر را نقل می‌کند، ولی نظریات او آنچنان افراطی است که خود اقبال هم با همهٔ وسعت مشرب، زیر بار همهٔ آنها نمی‌رود.

---

۱. در ترجمهٔ فارسی کتاب **احیای فکر دینی** بنا بر ملاحظاتی بعضی قسمتها حذف شده است. به ترجمهٔ عربی این کتاب رجوع شود.

حرکتهای اصلاحی شیعی

آنچه تاکنون گفتیم مربوط به جهان تسنن بود. هر چند سید جمال که سلسله‌جنبان نظریۀ اصلاح است خود ایرانی و شیعه است ولی آنچه تاکنون گفتیم، حتی در مورد سید جمال، مربوط به حرکات اصلاحی در جهان تسنن بود. حرکتهای اصلاحی در جهان تشیع، حال و وضع دیگری دارد و با آنچه در جهان تسنن گذشته تفاوت دارد. در جهان تشیع سخن اصلاح کمتر به میان آمده و طرح اصلاحی کمتر داده شده و در بارۀ اینکه «چه باید کرد؟» کمتر تفکر به عمل آمده است. اما علی رغم همۀ اینها، در شیعه نهضتهای اصلاحی مخصوصاً نهضتهای ضد استبدادی و ضد استعماری بیشتر و عمیق‌تر و اساسی‌تر صورت گرفته است. در تاریخ جهان تسنن جنبشی مانند جنبش ضد استعماری تنباکو به رهبری رهبران دین که منجر به لغو امتیاز انحصار تنباکو در ایران شد و استبداد داخلی و استعمار خارجی هر دو به زانو درآمدند و یا انقلابی مانند انقلاب عراق که علیه قیمومت انگلستان بر کشور اسلامی عراق بود و منجر به استقلال عراق شد و یا قیامی مانند قیام مشروطیت ایران که رژیم سلطنتی استبدادی ایران را مبدل به رژیم مشروطه کرد و یا نهضتی اسلامی به

رهبری رهبران دینی مانند آنچه در ایران امروز می‌گذرد مشاهده نمی‌کنیم.

این انقلابها همه به رهبری روحانیت شیعه صورت گرفت، همان روحانیتی که کمتر دربارهٔ اصلاح و طرحهای اصلاحی سخن گفته و طرح داده است. جنبش تنباکو را علمای ایران آغاز کردند و با دخالت زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی به پیروزی نهایی رسید. انقلاب عراق را علمای شیعهٔ عراق که در رأس آنها مجتهد جلیل‌القدر آقامیرزا محمدتقی شیرازی قرار داشت رهبری کردند. راستی حیرت آور و درس‌آموز است که از شخصیتی مانند مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی، مجسمهٔ زهد و تقوا و تهذیب نفس و به اصطلاح درونگرایی، یکمرتبه در شرایط خاص شخصیتی مجاهد طلوع می‌کند که گویی همهٔ عمر با جهاد و مبارزه بسر کرده است. نهضت مشروطیت ایران را در درجهٔ اول مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم آقا شیخ عبدالله مازندرانی از مراجع نجف و دو شخصیت بزرگ از علمای تهران: مرحوم سید عبدالله بهبهانی و مرحوم سید محمد طباطبایی رهبری کردند.

در جهان تسنن نه تنها جنبشهایی نظیر جنبشهای فوق الذکر وسیلهٔ اصلاح‌طلبان مذهبی و مقامات روحانی سنی صورت نگرفته است، نهضتهایی نظیر نهضت اصفهان و نهضت تبریز و نهضت مشهد -که در نهضت اخیر، مجتهد بزرگ مرحوم حاج آقا حسین قمی نقش اول را داشت - نیز صورت نگرفته است.

چرا با اینکه در جهان تسنن سخن از اصلاح و مبارزه علیه استعمار و استثمار بیشتر به میان آمده، علمای اهل تسنن کمتر توانسته‌اند نهضتی را رهبری کنند، و برعکس روحانیت شیعه با اینکه انقلابهای عظیمی بپا کرده است کمتر حاضر شده است در بارهٔ دردها بیندیشد، نظر بدهد،

طرح اصلاحی ارائه نماید، فلسفهٔ سیاسی اسلام را مطرح نماید؟

این جهت به نظام خاص روحانیت شیعه و روحانیت سنی مربوط است. نظام روحانیت سنی به گونه‌ای است که او را کم و بیش به صورت بازیچه‌ای در دست حکام که خود، آنها را «اولی‌الامر» معرفی کرده است در آورده‌است. شخصیتی مانند عبده اگر بخواهد منصب افتاء را احراز نماید باید خدیو عباس ابلاغ آن را صادر نماید، و یا مقام افتاء و ریاست جامع الازهر شخصیت بزرگ و مصلحی مانند شیخ محمود شلتوت، باید با نوشتهٔ شخصیتی نظامی و سیاسی مانند جمال عبد الناصر حجیت و سندیت بیابد. روحانیت سنی یک روحانیت وابسته است. روحانیت وابسته قادر نیست علیه آن قدرتی که وابسته به آن است قد علم کند و تودهٔ مردم را به دنبال خود بکشاند.

اما روحانیت شیعه در ذات خود یک نهاد مستقل است، از نظر روحی به خدا متکی بوده و از نظر اجتماعی به قدرت مردم، و لهذا در طول تاریخ به صورت یک قدرت رقیب در مقابل زورمندان تاریخ ظاهر شده است. در پیش گفتیم علت آنکه سید جمال در کشورهای سنی مستقیماً به سراغ تودهٔ مردم می‌رفت و در ایران به سراغ علما، در کشورهای سنی مخاطبش تودهٔ مردمند و در ایران علما، در آنجا انقلاب را از توده می‌خواهد آغاز کند و در ایران از علما، این است که روحانیت شیعه از دستگاه حاکمه مستقل بوده و استعداد انقلابی شدن داشته است برخلاف روحانیت سنی .روحانیت شیعه عملاً بر تز مارکس خط بطلان کشیده که می‌گوید: مثلث دین و دولت و سرمایه همواره در طول تاریخ با یکدیگر همدست و همکار بوده و طبقه‌ای را در مقابل توده تشکیل می‌داده‌اند و سه عامل از خود بیگانگی خلق به شمار می‌روند.

ما در مقالهٔ «مشکل اساسی در سازمان روحانیت»[۱] یک بررسی مختصر دربارهٔ روحانیت شیعه و روحانیت سنی به عمل آوردیم و به نقاط قوّت و نقاط ضعف هر کدام اشاره کردیم، وگرچه امیدوار به اینکه روحانیت سنی بتواند بر ضعف خود پیروز شود نیستیم اما اظهار امیدواری کرده و آرزو کردیم که روحانیت شیعه بر نقطه ضعف خود پیروز شود و این آرزو را قریب‌الوقوع دانسته‌ایم. فکر می‌کنم اکنون که در حدود پانزده سال از آن می‌گذرد شرایط مساعدتری برای غلبه بر آن نقطهٔ ضعف پدید آمده باشد.

در عین حال از نظر اندیشهٔ اصلاحی و طرح اصلاحی، در جهان شیعه نیز شخصیتهایی ظهور کرده‌اند که اندیشه‌های اصلاحی در بعضی زمینه‌ها داشته‌اند. مرحوم آیت‌الله بروجردی و علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و علامه سید محسن عاملی و علامه سید شرف‌الدین عاملی و بالخصوص علامه نائینی را از این نظر نباید از نظر دور داشت. شایسته است اهل نظر اندیشه‌های اصلاحی این شخصیتها را هر چند محدود به زمینه‌ای خاص است، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهند. ما در مقاله‌ای تحت عنوان «مزایا و خدمات مرحوم آیت‌الله بروجردی»[۲] برخی اندیشه‌های اصلاح طالبانهٔ آن مرحوم، مخصوصاً توجهش به اتحاد اسلامی را تشریح کرده‌ایم و در **دائرة المعارف اسلام** همهٔ آنها اقتباس شده است.

۱.رجوع شود به کتاب **ده گفتار** نوشتهٔ مرتضی مطهری، گفتار دهم.
۲.[این مقاله در کتاب **شش مقاله** به چاپ رسیده است.]

نهضت اسلامی ایران

نهضت اسلامی ایران

به اعتراف دانشمندان و آگاهان تاریخ معاصر، در نیمهٔ دوم این قرن در همه یا اکثر کشورهای اسلامی به طور پنهان یا آشکار نهضتهایی اسلامی در حال شکل گرفتن است و عملاً درگیریهایی میان گروههای اسلامی و قدرتهای استبدادی و استعماری سرمایه‌داری و یا مسلکهای مادی وابسته به استعمار تازه‌پای دیگر و غالباً با هر دو در جریان است. کارشناسان اعتراف دارند که مسلمانان پس از یک دوره فروریختگی و از هم پاشیدگی ذهنی، بار دیگر در جستجوی «هویت اسلامی» خود در برابر غرب سرمایه‌داری و شرق کمونیستی برآمده‌اند. ولی مسلماً در هیچ یک از کشورهای اسلامی نهضتی به عمق و وسعت نهضت اسلامی ایران که از سال ۴۲ آغاز شده است و روزافزون در حال گسترش است وجود ندارد. لازم است به تحلیل این نهضت باارزش بپردازیم.

اینکه مردم ما فعلاً در متن جریان نهضت قرار دارند، آنها را از تحلیل ماهیت نهضت بی‌نیاز نمی‌کند. هر نهضت در حالی که در جریان است، برای مردمی که در متن آن قرار دارند بیشتر نیازمند به تحلیل و بررسی است تا وقتی که پایان می‌پذیرد و یا نسبت به مردمی که در خارج

و یا حاشیه قرار دارند.

هنگامی که نهضتی در جریان است مانند این است که صحنه‌ای را در حالی که گرد و غبار برانگیخته است بخواهیم مشاهده کنیم یا از آن عکسبرداری نماییم که البته اندکی دشوار است، برخلاف هنگامی که نهضت پشت کرده و پایان یافته باشد که مانند آن است که صحنه‌ای را پس از فرونشستن گرد و غبار بخواهیم ببینیم یا از آن عکسبرداری نماییم. به هر حال تحلیل این نهضت، چه برای مردم معاصر که خود در آن شرکت دارند و چه برای آیندگان تاریخ که بخواهند دربارهٔ آن قضاوت نمایند، هم اکنون امری ضروری و حیاتی است. به نظر می‌رسد مسائل ذیل باید مورد بررسی قرار گیرد:

* ماهیت نهضت
* هدف نهضت
* رهبری نهضت
* آفات نهضت

ماهیت نهضت

وقایع و حوادث اجتماعی و تاریخی همانند پدیده‌های طبیعی احیاناً از نظر ماهیت با یکدیگر اختلاف دارند. همهٔ نهضتهای تاریخی را نمی‌توان از نظر ماهیت یکسان دانست. هرگز ماهیت انقلاب اسلامی صدر اسلام با ماهیت انقلاب کبیر فرانسه و یا انقلاب اکتبر روسیه یکی نیست.

تشخیص ماهیت یک نهضت از راههای مختلف ممکن است صورت گیرد: از راه افراد و گروههایی که بار نهضت را به دوش می‌کشند، از راه علل و ریشه‌هایی که زمینهٔ نهضت را فراهم کرده‌است، از راه هدفهایی که آن نهضت تعقیب می‌کند، از راه شعارهایی که به آن نهضت قدرت و حیات و حرکت می‌بخشد...

نهضت کنونی ایران به صنف و طبقهٔ خاصی از مردم ایران اختصاص ندارد؛ نه کارگری است، نه کشاورزی، نه دانشجویی، نه فرهنگی و نه بورژوازی. در این نهضت، غنی و فقیر، مرد و زن، شهری و روستایی، طلبه و دانشجو، پیله‌ور و صنعتگر، کاسب و کشاورز، روحانی و آموزگار، باسواد و بی سواد یکسان شرکت دارند. یک اعلامیه که از طرف مراجع بزرگ عالیقدری که نهضت را رهبری می‌کنند صادر می‌شود در سراسر

کشور و در میان عموم طبقات طنین یکسان می‌افکند، طنینش در شهر همان قدر است که در روستا، در اقصی نقاط خراسان و آذربایجان همان آهنگ را دارد که در جوّ دانشجویان ایرانی دورترین شهرهای اروپا یا آمریکا، مظلوم و محروم را همان اندازه به هیجان می‌آورد که برکنار مانده را، استثمار نشده در همان حد احساس ضد استثمار پیدا می‌کند که استثمار شده.

این نهضت یکی از صدها واقعیتهای عینی تاریخی است که بی پایگی نظریهٔ مفسران مادی تاریخ و طرفداران ماتریالیسم تاریخی را ـ که اقتصاد را زیر بنای جامعه معرفی می‌کنند و هر جنبش اجتماعی را انعکاسی از تضادهای طبقاتی می‌دانند و همواره دست توسلشان به سوی دامن کشدار درگیریهای مادی و تضادهای طبقاتی دراز است و همهٔ راهها را به شکم منتهی می‌فرمایند ـ برملا می‌کند.

این نهضت نهضتی است از تیپ نهضت پیامبران، یعنی برخاسته از «خود آگاهی الهی» یا «خدا آگاهی». این خود آگاهی ریشه‌اش در اعماق فطرت بشر است، از ضمیر باطن سرچشمه می‌گیرد. هرگاه تذکری پیامبرانه شعور فطری بشر را به خالق و آفریدگارش، به اصل و ریشه‌اش، به شهر و دیاری که از آنجا آمده و یک آشنایی مرموز نسبت به آنجا در خود احساس می‌کند، بیدار سازد، این بیداری خود به خود به دلبستگی به ذات جمیل علی الاطلاق منتهی می‌گردد. دلبستگی به خدا که سرسلسلهٔ ارزشهاست به دنبال خود دلبستگی به کمال و زیبایی و عدل و برابری و گذشت و فداکاری و افاضه و خیررسانی در او به وجود می‌آورد.

آن احساسی که پیامبران در انسان بیدار می‌کنند، یعنی احساس خداجویی و خدا پرستی که در فطرت هر فرد نهفته است و او را جویای تعالی و متنفر از کاستی و پستی در هر شکل و هر مظهر می‌نماید، به انسان

ایده می‌دهد، او را طرفدار حق و حقیقت از آن جهت که حق و حقیقت است (نه از آن جهت که پیوندی با منافعش دارد) می‌نماید و دشمن باطل و پوچی می‌کند از آن جهت که باطل، باطل است و پوچی، پوچی است فارغ از هر منفعت یا زیانی. عدالت و برابری و راستی و درستی از آن جهت که ارزشهای خدایی هستند، خود به صورت هدف و مطلوب در می‌آیند نه صرفاً وسیله‌ای برای پیروزی در تنازع زندگی.

انسانی که بیداری خدایی پیدا می‌کند و ارزشهای متعالی انسانی برایش به صورت هدف در می‌آیند، از اینکه طرفدار یک فرد به عنوان یک فرد ویا دشمن یک شخص به عنوان یک شخص بشود آزاد می‌شود. او دیگر طرفدار عدل است نه عادل، دشمن ظلم است نه ظالم؛ طرفداری‌اش از عادل و دشمنی‌اش با ظالم از عقده‌های روانی و شخصی ناشی نمی‌شود، اصولی و مسلکی است.

وجدان اسلامی بیدار شدهٔ جامعه ما، او را در جستجوی ارزشهای اسلامی برانگیخته است و این وجدان مشترک و روح جمعی جوشان جامعه است که طبقات مختلف و احیاناً متضاد را در یک حرکت هماهنگ به راه انداخته است.

و اما از نظر ریشه: ریشهٔ این نهضت را در جریانهای نیم قرن اخیر کشور از نظر تصادم آن جریانها با روح اسلامی این جامعه باید جستجو کرد.

در نیم قرن اخیر جریانهایی رخ داده که بر ضد اهداف عالیهٔ اسلامی و در جهت مخالف آرمانهای مصلحان صد سالهٔ اخیر بوده و هست و طبعاً نمی‌توانست برای همیشه از طرف جامعهٔ ما بدون عکس‌العمل بماند.

آنچه در این نیم قرن در جامعهٔ اسلامی ایران رخ داد عبارت است از:

* استبدادی خشن و وحشی و سلب هر نوع آزادی.

* نفوذ استعمار نو، یعنی شکل نامرئی و خطرناک استعمار، چه از جنبهٔ سیاسی و چه از جنبهٔ اقتصادی و چه از جنبهٔ فرهنگی.

* دور نگه داشتن دین از سیاست، بلکه بیرون کردن دین از میدان سیاست.

* کوشش برای بازگرداندن ایران به جاهلیت قبل از اسلام و احیای شعارهای مجوسی و میراندن شعارهای اصیل اسلامی.

تغییر تاریخ هجری محمدی به تاریخ مجوسی یک نمونهٔ آن است.

* قلب و تحریف در میراث گرانقدر فرهنگ اسلامی و صادر کردن شناسنامهٔ جعلی برای این فرهنگ به نام فرهنگ موهوم ایرانی.

* تبلیغ و اشاعهٔ مارکسیسم دولتی، یعنی جنبه‌های الحادی مارکسیسم منهای جنبه‌های سیاسی و اجتماعی آن. چنانکه می‌دانیم عناصر خود فروختهٔ مارکسیست به یک توافق با دستگاه حکومت نائل گردیدند و آن، تبلیغ جنبه‌های الحادی و ماتریالیستی و ضدمذهبی مارکسیسم و سکوت از جنبه‌های سیاسی و اجتماعی آن است. ما در دانشگاه از نزدیک شاهد این‌گونه فعالیتهای عناصر مارکسیست که در زیر چتر حمایت بی دریغ دستگاه، خوشبخت می‌زیستند بودیم.

* کشتارهای بیرحمانه و ارزش قائل نشدن برای خون مسلمانان ایرانی و همچنین زندانها و شکنجه‌ها برای متهمان سیاسی.

* تبعیض و ازدیاد روز افزون شکاف طبقاتی علی رغم اصلاحات ظاهری ادعایی.

* تسلط عناصر غیر مسلمان بر مسلمانان در دولت و سایر دستگاهها.

* نقض آشکار قوانین و مقررات اسلامی، چه به صورت مستقیم و چه به صورت ترویج و اشاعهٔ فساد در همهٔ زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی.

* مبارزه با ادبیات فارسی اسلامی که حافظ و نگهبان روح اسلامی ایران است به نام مبارزه با واژه‌های بیگانه.

* بریدن پیوند از کشورهای اسلامی و پیوند با کشورهای غیر اسلامی و احیاناً ضد اسلامی که اسرائیل نمونهٔ آن است.

این امور و امثال اینها، در طول نیم قرن، وجدان مذهبی جامعهٔ ما را جریحه‌دار ساخت و به صورت عقده‌های مستعد انفجار درآورد.

از طرف دیگر جریانهایی در جهان رخ داد که چهرهٔ دروغین تبلیغات سیاسی دنیای لیبرال غربی و دنیای سوسیالیست شرقی را آشکار ساخت و امیدی که طبقات روشنفکر به این دو قطب بسته بودند تبدیل به یأس شد.

و از جانب سوم در طول سی و اند سال گذشته، یعنی از شهریور ۲۰ تاکنون، محققین و گویندگان و نویسندگان اسلامی توفیق یافتند که تا حدودی چهرهٔ زیبا و جذّاب اسلام واقعی را به نسل معاصر بنمایانند.

روحانیت آگاه و شجاع و مبارز ایران که از ناهنجاریهای گذشته رنج می‌برد و در پی فرصت مناسبی برای بپاخاستن بود، در این شرایط بپاخاست و نسل به ستوه‌آمده از ناهنجاریهای پنجاه ساله و سرخورده از غرب مآبی و شرق گرایی و آشنا به تعالیم نجاتبخش اسلام، به تمام وجود و هستی خود ندای روحانیت را لبیک گفت، و از چنین ریشه‌هایی بود که نهضت اسلامی ایران مایه گرفت.

شعارهای اسلامی نهضت، سراسر کشور را از مرکز تا دورترین دهات مرزی گرفته است. کسی به این مردم دیکته نکرده و برایشان شعار انتخاب نکرده است. این شعارها را مردم از اعماق ضمیر اسلامی خود الهام می‌گیرند. آیا در همهٔ شعارهایی که این مردم از پیش خود ابتکار می‌کنند، شعاری غیر اسلامی دیده می‌شود؟

هدف نهضت

این نهضت چه هدفی را تعقیب می‌کند و چه می‌خواهد؟ آیا دموکراسی می‌خواهد؟ آیا می‌خواهد دست استعمار را از این کشور کوتاه کند؟ آیا برای دفاع از آنچه امروز حقوق بشر نامیده می‌شود بپاخاسته است؟ تبعیضها، نابرابریها را می‌خواهد معدوم کند؟ ریشهٔ ظلم را می‌خواهد بکند؟ ماتریالیسم را می‌خواهد نابود سازد؟ آیا...

پاسخ این پرسشها را از آنچه در بارهٔ ماهیت نهضت و ریشه‌های آن بیان کردیم و هم از بیانیه‌ها و اعلامیه‌های رهبران نهضت می‌توان به دست آورد. آنچه اینجا به اجمال در پاسخ به این پرسشها می‌توان گفت این است که: آری و نه.

آری، یعنی همهٔ آن هدفها جزء اهداف نهضت است. و نه، یعنی محدود به هیچ یک از آنها نیست. یک نهضت اسلامی نمی‌تواند از نظر هدف محدود باشد، زیرا اسلام در ذات خود یک «کلّ تجزیه ناپذیر» است و با به دست آوردن هیچ یک از آن هدفها پایان نمی‌پذیرد.

البته این به معنی این نیست که نهضت از نظر تاکتیک، برخی هدفها را بر برخی دیگر مقدم نمی‌دارد و مراحل وصول به هدف را در نظر

نمی‌گیرد. مگر خود اسلام از نظر تاکتیک تدریجاً پیاده نشد؟ امروز نهضت مرحلهٔ نفی و انکار و در هم کوبیدن استبداد و استعمار را می‌پیماید. فردا که از این مرحله عبور کرد و به سازندگی و اثبات رسید، هدفهای دیگرش را دنبال خواهد کرد.

جمله هایی که در ابتدای گفتار، از **نهج البلاغه** از بیان مولای متقیان در بارهٔ هدفهای اصلاحی‌اش نقل کردم، و هم نقل کردم که فرزند بزرگوارش حسین علیه السلام نیز عین آن جمله‌ها را در بیان نهضتی که قصد آن را داشت، در عهد معاویه در جمع کبار صحابه و شخصیتهای برجستهٔ اسلامی در موسم و موقف حج آورده است، به طور اجمال بیانگر اهداف کلی همهٔ نهضتهای اسلامی است، و البته در هر دوره‌ای هر نهضتی یک سلسله هدفهای فرعی و جزئی خاص خود نیز دارد. هدفهای کلی در چهار جمله بیان شده است:

نَرُدَّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ: نشانه‌های محو شدهٔ راه خدا را -که جز همان اصول واقعی اسلام نیست- بازگردانیم؛ یعنی بازگشت به اسلام نخستین و اسلام راستین، بدعتها را از میان بردن و سنتهای اصیل را جایگزین کردن؛ یعنی اصلاحی در فکرها و اندیشه‌ها و تحولی در روحها و ضمیرها و قضاوتها در زمینهٔ خود اسلام.

نُظْهِرَ الْاِصْلاحَ فی بِلادِکَ: اصلاح اساسی و آشکار و چشمگیر که نظر هر بیننده را جلب نماید و علائم بهبودی وضع زندگی مردم کاملاً هویدا باشد، در شهرها و مجامع به عمل آوریم؛ یعنی تحولی بنیادین در اوضاع زندگی خلق خدا.

یَأْمَنَ الْمَظْلومونَ مِنْ عِبادِکَ: بندگان مظلوم خدا از شر ظالمان امان یابند و دست تطاول ستمکاران از سر ستمدیدگان کوتاه شود؛ یعنی اصلاحی در روابط اجتماعی انسانها.

تُقامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدودِکَ: مقررات تعطیل شدهٔ خدا و قانونهای نقض شدهٔ اسلام بار دیگر بپا داشته شود و حاکم بر زندگی اجتماعی مردم گردد؛ یعنی تحولی ثمربخش و اسلامی در نظامات مدنی و اجتماعی جامعه.

هر مصلحی که موفق شود این چهار اصل را عملی سازد: افکار و اندیشه‌ها را متوجه اسلام راستین سازد و بدعتها و خرافه‌ها را از مغزها بیرون براند، به زندگی عمومی از نظر تغذیه و مسکن و بهداشت و آموزش و پرورش سامان بخشد، روابط انسانی انسانها را بر اساس برابری و برادری و احساس اخوّت و همسانی برقرار سازد، و ساخت جامعه را از نظر نظامات و مقررات حاکم طبق الگوی خدایی اسلامی قرار دهد، به حداکثر موفقیت نائل آمده است.

رهبری نهضت

هر نهضتی نیازمند به رهبر و رهبری است. در این جهت جای سخن نیست. یک نهضت که ماهیت اسلامی دارد و اهدافش همه اسلامی است، وسیلهٔ چه کسانی و چه گروهی می‌تواند رهبری شود و باید رهبری شود؟

بدیهی است که وسیلهٔ افرادی که علاوه بر شرایط عمومی رهبری، واقعاً اسلام‌شناس باشند و با اهداف و فلسفهٔ اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و معنوی اسلام کاملاً آشنا باشند، به جهان بینی اسلام یعنی بینش و نوع دید اسلام دربارهٔ هستی و خلقت و مبدأ و خالق هستی و جهت و ضرورت هستی و دید و بینش اسلام در بارهٔ انسان و جامعهٔ انسانی کاملاً آگاه باشند، ایدئولوژی اسلام را یعنی طرح اسلام را در بارهٔ اینکه انسان چگونه باید باشد و چگونه باید زیست نماید و چگونه باید خود را و جامعهٔ خود را بسازد و چگونه به حرکت خود ادامه دهد و با چه چیزها باید نبرد کند و بستیزد و خلاصه چه راهی را انتخاب کند و چگونه برود و چگونه بسازد و چگونه زیست نماید و... درک نمایند.

بدیهی است افرادی می‌توانند عهده‌دار چنین رهبری بشوند که در

متن فرهنگ اسلامی پرورش یافته باشند و با قرآن و سنت و فقه و معارف اسلامی آشنایی کامل داشته باشند و از این رو تنها روحانیت است که می‌تواند نهضت اسلامی را رهبری نماید.

در حدود یک سال و هشت ماه پیش، یعنی در شب دوازدهم محرم ۹۷ به مجلسی دعوت شدم که جمعی از آقایان و خانمهای مسلمان حضور داشتند. قبلاً پیش‌بینی نمی‌کردم که به چنین مجلسی دعوت شده‌ام. می‌پنداشتم به جلسه‌ای خصوصی مرکب از سه چهار نفر از دوستان خصوصی باید بروم. در آن جلسه سه چهار نفر از صاحب نظران و متفکران اسلامی هم حضور داشتند که اکنون برخی از آنها در خارج ایران بسر می‌برند و برخی در تبعیدند و برخی به رحمت حق پیوسته‌اند.

طبعاً به حکم موقعیت و زمان و به حکم اینکه حضّار مجلس همه مسلمان و علاقه‌مند بودند و به حکم اینکه چند نفر از حضّار جزء صاحب‌نظران به شمار می‌رفتند، از آن سه چهار نفر و از من تقاضا شد که بحثی را مطرح کنیم که برای حضّار مفید و سودمند باشد. دوستان دیگر هرکدام مطالب مفید و سودمندی اظهار داشتند و من به نوبهٔ خود از آنها بهره بردم و استفاده کردم.

این بنده مردّد و در اندیشه بودم که چه مطلبی را طرح کنم، خصوصاً با توجه به آنکه همهٔ گفته‌ها ضبط می‌شد و این سخن در میان بود که همهٔ اینها به عنوان پیام به دانشجو پخش شود[۱]. در این بین یکی از افراد غیر مسئول جلسه جمله‌ای گفت که همان، موضوعِ قسمت عمدهٔ سخنان من شد.

---

۱. شنیده‌ام اخیراً آنچه در آن جلسه گفته شده، تکثیر و پخش شده است و نمی‌دانم کم و کسر و حذف و اصلاحی به عمل آمده یا خیر؟ [مطالب آن جلسه در جزوه‌ای به نام **گفت و گوی چهارجانبه** در سال ۱۳۸۱ توسط انتشارات صدرا منتشر شده است.]

جمله‌ای که آن فرد گفت خلاصه‌اش این بود: باید مردم را از شرّ این دریای معارف (معارف اسلامی) راحت کرد.

نظر به اینکه فکر می‌کنم آنچه در آن جلسه گفته‌ام برای این بحث که در آن هستیم مفید است، در اینجا آنها را بازگو می‌کنم. گفتم:

ارسطو جمله‌ای دارد دربارهٔ فلسفه، می‌گوید: «اگر باید فیلسوفی کرد باید فیلسوفی کرد و اگر نباید فیلسوفی کرد باز هم باید فیلسوفی کرد.» توضیح دادم که مقصود ارسطو این است که فلسفه یا درست است و باید آن را تأیید کرد و یا غلط است و باید آن را طرد کرد. اگر درست و قابل تأیید است باید فیلسوف شد و با نوعی فیلسوفی‌گری فلسفه را تأیید کرد، و اگر هم غلط است و طرد شدنی، باز باید فیلسوف شد و فلسفه را آموخت و با نوعی فیلسوفی‌گری فلسفه را نفی و طرد کرد. پس به هر حال فلسفه را باید آموخت. و ضمناً باید دانست که هر نوع انکار فلسفه، خود نوعی فلسفه است وکسانی که می‌پندارند تنها با دستاوردهای برخی علوم بدون آنکه توأم با انتزاعات فلسفی بشود، فلسفه را نفی و رد می‌کنند سخت در اشتباهند.

اضافه کردم که: من فعلاً کار ندارم که علمای اسلام در طول هزار و چند صد سال به فرهنگ جهان و معارف جهان و تمدن جهان، علوم ریاضی جهان، علوم طبیعی جهان، علوم انسانی جهان، علوم فلسفی جهان، حقوق و ادبیات و... خدمتی کرده‌اند یا نکرده‌اند، که البته کرده‌اند.

اما می‌گوییم اگر فقه ما را، فلسفهٔ ما را، عرفان و سیر و سلوک ما را، اخلاق و فلسفهٔ زندگی و فلسفهٔ تعلیم و تربیت ما را، تفسیر ما را، حدیث ما را، ادبیات ما را، حقوق ما را باید قبول کرد و پذیرفت، باید فقیه شد یا فیلسوف شد یا عارف و سالک شد و یا... و اگر هم باید نفی کرد و طرد نمود باز هم باید آنها را آموخت و فهمید و هضم کرد و آنگاه به رد و طرد

و نفی آنها پرداخت. این صحیح نیست که یک فرد غیر وارد که اگر یک کتاب فقه یا فلسفه را به دستش بدهند نمی‌داند از راست بگیرد یا از چپ، پیشنهاد رد و طرد بدهد.

آنگاه چنین گفتم: ما فعلاً نهضتی داریم موجود. هر نهضت اجتماعی باید پشتوانه‌ای از نهضت فکری و فرهنگی داشته باشد و اگر نه در دام جریانهایی قرار می‌گیرد که از سرمایه‌ای فرهنگی برخوردارند و جذب آنها می‌شود و تغییر مسیر می‌دهد، چنانکه دیدیم گروهی که از سرمایهٔ فرهنگی اسلامی بی‌بهره بودند چگونه مگس‌وار در تار عنکبوت دیگران گرفتار آمدند. و از طرف دیگر هر نهضت فرهنگی اسلامی که بخواهد پشتوانهٔ نهضت اجتماعی ما واقع شود باید از متن فرهنگ کهن ما نشأت یابد و تغذیه گردد، نه از فرهنگهای دیگر. اینکه ما از فرهنگهای دیگر مثلاً فرهنگ مارکسیستی یا اگزیستانسیالیستی و امثال اینها قسمتهایی التقاط کنیم و روکشی از اسلام بر روی آنها بکشیم برای اینکه نهضت ما را در مسیر اسلامی هدایت کند کافی نیست. ما باید فلسفهٔ اخلاق، فلسفهٔ تاریخ، فلسفهٔ سیاسی، فلسفهٔ اقتصادی، فلسفهٔ دین، فلسفهٔ الهی خود اسلام را که از متن تعلیمات اسلام الهام بگیرد، تدوین کنیم و در اختیار افراد خودمان قرار دهیم.

و برای اینکه تکلیف رهبری را روشن کرده باشم، گفتم: امروز هم ما به خواجه نصیرالدین‌ها، بوعلی سیناها، ملا صدراها، شیخ انصاری‌ها، شیخ بهایی‌ها، محقق حلّی‌ها و علامهٔ حلّی‌ها احتیاج داریم اما خواجه نصیرالدین قرن چهاردهم نه خواجه نصیرالدین قرن هفتم، بوعلی قرن چهاردهم نه بوعلی قرن چهارم، شیخ انصاری قرن چهاردهم نه شیخ انصاری قرن سیزدهم، یعنی همان خواجه نصیر و همان بوعلی و همان شیخ انصاری با همهٔ آن مزایای فرهنگی به علاوهٔ اینکه باید به این قرن

تعلق داشته باشد و درد این قرن و نیاز این قرن را احساس نماید.

و باز اضافه کردم که: من جریانی را اکنون لمس می‌کنم که برق امید را در قلبم بیش از پیش روشن می‌کند و آن اینکه می‌بینم عده‌ای از جوانان با ایمان ما که دورهٔ دانشگاهی را طی کرده و یا مشغول طی کردن‌اند و عن‌قریب گواهینامهٔ دانشگاهی می‌گیرند، با من مشورت می‌کنند که به اصطلاح طلبه شوند و علوم اسلامی را بیاموزند. برخی چنان بی‌تاب‌اند که می‌خواهند تحصیلات دانشگاهی را را متوقف کنند و به جای آنها به تحصیل علوم اسلامیه بپردازند. من البته آنها را از اینکه تحصیلات دانشگاهی را متوقف کنند منع کرده و می‌کنم و گفته‌ام بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی به آن تحصیلات بپردازید و غالباً توصیه کرده‌ام که پس از پایان تحصیل دانشگاهی قسمتی از وقت خود را صرف همان رشته بکنند که در آن رشته فارغ التحصیل شده‌اند و قسمت دیگر را صرف فراگیری علوم اسلامی، زیرا دوست ندارم از نظر زندگی نیازمند به بودجهٔ عمومی حوزه باشند.

گفتم نتیجه این شده که امروز عده‌ای لیسانسیه به تحصیلات علوم اسلامی رو آورده‌اند. در حقیقت اینها حلقهٔ رابط علوم اسلامی و علوم عصری هستند و این پیوند مبارکی است، سبب بارور شدن بیشتر فرهنگ پرمایهٔ اسلامی می‌گردد.

این بود آنچه در آن جلسه گفتم، و نتیجه‌ای که گرفتم این بود:

این فرهنگ غنی و عظیم اسلامی است که می‌تواند و باید پشتوانهٔ نهضت واقع شود، و هم علمای اسلامی متخصص در این فرهنگ عظیم و آگاه به زمان هستند که می‌توانند و هم باید نهضت را رهبری نمایند.

چند روز پیش یکی از دوستان کتابی به من ارائه داد که مجموعه‌ای از مقالات بود، و مرا به خواندن و اظهار نظر در بارهٔ یکی از آن مقالات تشویق کرد. آن مقاله تحت عنوان «در روش» و به قلم یکی از دوستان نادیده بود که سالهاست در اروپاست و غیاباً به ایشان ارادت دارم، زیرا تا آنجا که شنیده و اطلاع دارم مرد مسلمان با حسن نیتی است. در قسمتی از این مقاله بحث رهبری به اصطلاح سنتی نقد شده بود.

در آغاز آن مقاله، مسئلهٔ «حرکت» و «بنیاد» و تبدیل شدن حرکت به بنیاد مطرح شده است که چگونه حرکتها و جنبشها تغییر ماهیت می‌دهند و به صورت نظامها و قالبها درمی‌آیند و یک امر پویا تبدیل به یک امر ایستا می‌گردد. نیروهای اجتماعی ما اگر پیاپی چون موج برمی خیزند و جذب می‌شوند، به خاطر تبدیل حرکت به بنیاد است، به خاطر قالب پیدا کردن اندیشه و عمل است. پس کار اول این است که قالب یا قالبها را بشکنیم. آنگاه این مسئله مطرح شده است که اسلام دین جوانان است و جوان قالب‌شکن است، پس اسلام دین قالب‌شکنی است. سپس سخن به مسئلهٔ رهبری که اکنون مورد بحث است کشیده شده‌است و از رهبری سنتی آغاز شده است.

در آن مقاله چنین آمده است:

> از رهبری سنتی که پاسدار بنیادهای فرهنگی است کاری ساخته نیست چرا که طی دو قرن تمام عرصه‌های اندیشه را از او گرفته‌اند و هنوز نیز می‌گیرند. و این رهبری گاهی مقاومتکی کار پذیرانه می‌کند و تسلیم می‌شود. در میان این رهبری البته سید جمال، مدرس، و... خمینی و طالقانی و... به وجود آمدند اما اینها را نیز پیش از آنکه دشمنی از پا در آورد، همین

رهبری سنتی عاجز کرده و می‌کند. اینها دوستانند و باید بدانها یاری رساند و از آنها یاری گرفت.

قطعاً این دوست عزیز نادیده اجازه خواهد داد نقدی علمی از گفتار ایشان بشود، و ما نیز به نوبه خود آماده‌ایم که اگر ضعفی در گفتار ما مشاهده کردند تذکر دهند. از تذکرات ایشان خوشوقت خواهیم شد.

اولاً گویا دوست عزیز ما پنداشته است که لازمهٔ حرکت و جنبش این است که هیچ ثباتی در کار نباشد. ایشان توجه نفرموده‌اند که اگر حرکت باشد و هیچ گونه ثباتی نباشد هرج و مرج است نه تکامل. قرآن که هدایت و حرکت و تکامل را تعلیم می‌دهد، صراط مستقیم را هم تعلیم می‌دهد. انسان در صراط مستقیم حالت پویایی دارد، اما خود صراط مستقیم چه طور؟ آیا صراط مستقیم هم پویاست و آیا راه هم در راه است و آیا آن که پاسدار صراط مستقیم است و مراقب پویندگان است که از صراط مستقیم منحرف نشوند، عامل تبدیل حرکت به بنیاد است؟ آیا برای رهبری سنتی گناه است که پاسدار فرهنگی است که آن فرهنگ، فرهنگ تکامل و حرکت بر صراط مستقیم است؟ چه خوب می‌گوید اقبال: نباید فراموش کنیم که زندگی، تغییر محض و ساده نیست؛ در درون خود عناصر بقا و دوام نیز دارد. و هم او می‌گوید:

اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را، و چون خدا بنیان روحانی نهایی هر زندگی است، وفاداری به خدا عملاً وفاداری به طبیعت مثالی خود اوست. اجتماعی که بر چنین تصوری از واقعیت بنا شده باشد باید در زندگی خود مقوله‌های «ابدیت» و

«تغییر» را با هم سازگار کند، بایستی برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد، چه آنچه ابدی و دائمی است در این جهان تغییر دائمی جای پای محکمی برای ما می‌سازد.

دوست عزیز ما «ثابت» را با «ساکن» اشتباه فرموده‌اند. اگر با فرهنگ اسلامی آشنا می‌بودند می‌دانستند که تغییر بدون ثبات، متغیر بدون ثابت، ناممکن است. هر متحرک و لااقل هر متحرک به حرکت تکاملی، در همان حال که تغییر منزل و مرحله می‌دهد، در مداری مشخص و معین یعنی مداری ثابت به حرکت خود ادامه می‌دهد. آنچه موجود متحرک از آن عبور می‌کند و آن را پشت سر می‌گذارد مرحله و منزل است نه مدار و مسیر.

ثانیاً اگر دوست عزیز ما برای همه چیز «وجود تاریخی» قائل است حتی برای اصول و عقاید و مکتبها و ایدئولوژیها و فرهنگها (هر فرهنگی و با هر ریشه‌ای) پس دیگر از اسلام هزار و چهار صد سال پیش که از جان و دل از آن دفاع می‌کند چه می‌خواهد؟

خواهید گفت: اسلام خود، حرکت و جنبش است که به وجود خود ادامه می‌دهد نه بنیاد و نظام. پاسخ این است که اسلام نه حرکت است و نه متحرک، نه جنبش است و نه جنبنده. این جامعه اسلامی است که در مدار اسلام و صراط مستقیم اسلام در حرکت است و یا باید در حرکت باشد نه اسلام.

ثالثاً البته صحیح است که گاهی یک جریان موج خیز و حرکت زای اجتماعی، روح خود را از دست می‌دهد و از آن جز یک سلسله آداب و تشریفات بی‌اثر باقی نمی‌ماند. امیر المؤمنین فرمود اسلام به دست امویها

مانند ظرفی که وارونه شود و محتوایش بیرون بریزد و جز خود ظرف باقی نماند، وارونه می‌شود و از محتوای خود خالی می‌شود (**يُكْفَأُ الْاِسْلامُ كَما يُكْفَأُ الْاِناءُ**)[1]. و ما با شما همراهی کرده، نام این پدیدهٔ اجتماعی را تبدیل حرکت به بنیاد می‌نهیم. با ذکر یک مثال توضیح می‌دهم:

عزاداری سنتی امروز امام حسین علیه السلام تبدیل حرکت به بنیاد است. این عزاداری که بحق در باره‌اش گفته شده: **مَنْ بَكىٰ اَوْ اَبْكىٰ اَوْ تَباكىٰ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ** که حتی برای تباکی (خود را شبیه گریه کن ساختن) هم ارزش فراوان قائل شده، در اصلْ فلسفه‌اش تهییج احساسات علیه یزیدها و ابن زیادها و به سود حسین‌ها و حسینی‌ها بوده. در شرایطی که حسین به صورت یک مکتب در یک زمان حضور دارد و سمبل راه و روش اجتماعی معین و نفی کنندهٔ راه وروش موجود معین دیگری است، یک قطره اشک برایش ریختن واقعاً نوعی سربازی است. در شرایط خشن یزیدی، در حزب حسینی‌ها شرکت کردن و تظاهر به گریه کردن بر شهدا نوعی اعلام وابسته بودن به گروه اهل حق و اعلان جنگ با گروه اهل باطل و در حقیقت نوعی از خودگذشتگی است. اینجاست که عزاداری حسین بن علی یک حرکت است، یک موج است، یک مبارزهٔ اجتماعی است.

اما تدریجاً روح و فلسفهٔ این دستور فراموش می‌شود و محتوای این ظرف بیرون می‌ریزد و مسئله شکل یک عادت به خود می‌گیرد که مردمی دور هم جمع بشوند و به مراسم عزاداری مشغول شوند، بدون اینکه نمایانگر یک جهتگیری خاص اجتماعی باشد و بدون آنکه از نظر اجتماعی عمل معنی‌داری به شمار رود، فقط برای کسب ثواب (که البته

۱.نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۱.

دیگر ثوابی هم درکار نخواهد بود) مراسمی را مجرّد از وظایف اجتماعی و بی رابطه با حسین‌های زمان و بی رابطه با یزیدها و عبیداللّه‌های زمان بپا دارند. اینجاست که حرکت تبدیل به بنیاد یعنی عادت شده و محتوای ظرف بیرون ریخته و ظرف خالی باقی مانده است. در چنین مراسمی است که اگر شخص یزید بن معاویه هم از گور بدر آید حاضر است که شرکت کند، بلکه بزرگترین مراسم را بپا دارد. در چنین مراسم است که نه تنها «تباکی» اثر ندارد، اگر یک من اشک هم نثار کنیم به جایی برنمی‌خورد.

این مطلب، صحیح است و ما مکرر به زبانها و بیانهای دیگر در باره‌اش سخن گفته‌ایم. اما پرسش ما از دوست عزیز این است که آیا فرهنگ کهن ما که رهبری سنتی پاسدار آن است اینچنین چیزهایی است؟ آیا امثال سید جمال، مدرس، آیت الله خمینی، طالقانی پاسدار این مراسم و تشریفاتند؟

رابعاً کدام رهبری توانسته است مانند همین رهبری سنتی موج بیافریند و حرکت خلق کند؟ در این صد سالهٔ اخیر که از قضا دورهٔ فرنگ رفته‌ها و روشنفکران متجدد ضد سنت است، کدام رهبری غیر سنتی توانسته است یک دهم رهبری سنتی جنبش به وجود آورد؟

برخی دیگر به شکل دیگر در بارهٔ ضرورت انتقال رهبری نهضت اسلامی از روحانیت به طبقهٔ به اصطلاح روشنفکر اظهار عقیده کرده‌اند، و آن اینکه جامعهٔ امروز ایران جامعه‌ای است مذهبی. ایران امروز از نظر زمان اجتماعی مانند اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم است که در فضای مذهبی تنفس می‌کرد و تنها با شعارهای مذهبی به هیجان می‌آمد. و از طرف دیگر مذهب این مردم اسلام است، خصوصاً اسلام شیعی که مذهبی است انقلابی و حرکت آفرین. و از ناحیه سوم در هر جامعه‌ای

گروه خاص روشنفکران که خودآگاهی انسانی دارند و درد انسان امروز را احساس می‌کنند، تنها گروه صلاحیتداری هستند که مسئول رهایی و نجات جامعهٔ خویش‌اند. روشنفکران جامعهٔ امروز ایران نباید ایران امروز را با اروپای امروز اشتباه کنند و همان نسخه را برای ایران تجویز کنند که روشنفکران اروپا از قبیل سارتر و راسل برای اروپای معاصر تجویز می‌کنند. آنها باید بدانند که اولاً جامعهٔ امروز ایران در سطح اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم است نه در سطح اروپای قرن بیستم، و ثانیاً اسلام مسیحیت نیست. اسلام و بالخصوص اسلام شیعی، مذهب حرکت و انقلاب و خون و آزادی و جهاد و شهادت است. روشنفکر ایرانی به توهّم اینکه در اروپای امروز مذهب نقش ندارد و نقش خود را در گذشته ایفا کرده‌است، نقش مذهب را در ایران نیز تمام شده تلقی نکند، که نه ایران اروپاست و نه اسلام مسیحیت است. روشنفکر ایرانی باید از این منبع عظیم حرکت و انرژی، برای نجات مردم خود بهره‌گیری نماید و البته شروطی دارد. اولین شرط این است که از متولیان و پاسداران فعلی مذهب خلع ید نماید.

در پاسخ این روشنفکران محترم باید عرض کنیم که اولاً اسلام در ذات خود یک «حقیقت» است نه یک «مصلحت»، یک «هدف» است نه یک «وسیله»، و تنها افرادی می‌توانند از این منبع انرژی اجتماعی بهره‌گیری نمایند که به اسلام به چشم «حقیقت» و «هدف» بنگرند نه به چشم «مصلحت» و «وسیله». اسلام یک ابزار نیست که در مقتضیات قرن ۱۶ مورد استفاده قرار گیرد و در مقتضیات قرن بیستم به تاریخ سپرده شود. اسلام صراط مستقیم انسانیت است. انسان متمدن به همان اندازه به آن نیازمند است که انسان نیمه وحشی، و به انسان پیشرفته همان اندازه نجات و سعادت می‌بخشد که به انسان ابتدایی. آن که به

اسلام به چشم یک وسیله و یک مصلحت و بالاخره به چشم یک امر موقت می‌نگرد که در شرایط جهانی و اجتماعی خاص فقط به کار گرفته می‌شود، اسلام را به درستی نشناخته است و با آن بیگانه است. پس بهتر آنکه آن را به همان کسانی وابگذاریم که به آن به چشم حقیقت و هدف می‌نگرند نه به چشم مصلحت و وسیله، آن را مطلق می‌بینند نه نسبی.

ثانیاً اگر اسلام به عنوان یک وسیله و ابزار، کارآمد باشد قطعاً اسلام راستین و اسلام واقعی است، نه هر چه به نام اسلام قالب زده شود. چگونه است که بهره گیری از هر ابزار و وسیله‌ای تخصص می‌خواهد و بهره گیری از این وسیله تخصص نمی‌خواهد؟! خیال کرده‌اید هر مدعی روشنفکری که چند صباح با فلان پروفسور صبحانه صرف کرده است قادر خواهد بود اسلام راستین را از اسلام دروغین بازشناسد و به سود جامعه از آن استفاده نماید؟!

ثالثاً متأسفانه باید عرض کنم که این روشنفکران محترم کمی دیر از خواب برخاسته‌اند، زیرا متولّیان قدیمی این منبع عظیم حرکت و انرژی نشان دادند که خود طرز بهره‌برداری از این منبع عظیم را خوب می‌دانند و بنابراین فرصت خلع ید به کسی نخواهند داد.

بهتر است که این روشنفکران عزیز که هر روز صبح به امید «انتقال» از خواب برمی‌خیزند و هر شب «خلع ید» خواب می‌بینند فکر کار و خدمت دیگری به عالم انسانیت بفرمایند، بگذارند اسلام و فرهنگ اسلامی و منابع انرژی روانی اسلامی در اختیار همان متولّیان باقی بماند که در همان فضا پرورش یافته و همان رنگ و بو را یافته‌اند و مردم ما هم با آهنگ و صدای آنها بهتر آشنا هستند.

در رسالهٔ **اقبال، معمار تجدید بنای اسلام** دربارهٔ سید جمال و شعاع گستردهٔ عملش و اینکه چگونه یک سید یک‌لا قبا توانست رستاخیزی در

جهان اسلام برپا کند، می‌گوید:

> این همه قدرت و نفوذ چرا؟ چه عاملی موجب شد که فریاد این یک تن تنها تا اعماق دلها و تا اقصای سرزمینها راه کشد؟ جز این بود که ملتهای مسلمان این ندا را ندای دعوت یک آشنا احساس کردند؟ احساس کردند که این صدا از اعماق روح فرهنگ و تاریخ پر از افتخار و حیات و حماسهٔ خودشان درآمده است. این صدا یکی از انعکاسات همان فریادی است که در حراء، در مکه، در مدینه، در احد، در قادسیه، در بیت‌المقدس، در تنگهٔ الطارق، در جنگهای صلیبی می‌پیچید، همان صدای حیاتبخش دعوت به جهاد و عزت و قدرت است که در گوش تاریخ پر از حماسهٔ اسلام طنین‌افکن است[1].

آری سخنِ درست همین است. صدای سیدجمال از آن نظر در گوشها و هوشها و دلها طنین داشت که از اعماق روح فرهنگ و تاریخ پر افتخار اسلامی برمی‌خاست. چرا این صدا از اعماق چنین روحی برمی‌خاست؟ زیرا سید جمال خود، پروردهٔ همین فرهنگ بود، ابعاد روحش در فضای همین فرهنگ ساخته شده بود.

نهضت اسلامی ایران مفتخر است که در حال حاضر رهبری آن را مراجعی آگاه و شجاع و مبارز بر عهده گرفته‌اند که نیازهای زمان را تشخیص می‌دهند، با مردم همدردند، سودای اعتلای اسلام دارند، یأس و نومیدی و ترس را که از جنود ابلیس است به خود راه نمی‌دهند.

۱. اقبال، معمار تجدید بنای اسلام، ص ۸۲.

مراجعی که حوزهٔ مرجعیتشان از مراجعی که امروز رهبری نهضت را بر عهده گرفته‌اند بسی وسیعتر بوده و عدد مقلّدینشان بسی افزونتر بوده، داشته‌ایم اما این محبوبیت و این نفوذ کلمه و این آمیخته شدن با روح و جان مردم را تا این حد نداشته و یا کمتر داشته‌ایم.

ما رهبری این رهبران عظیم‌الشأن را ارج می‌نهیم و تقدیر می‌کنیم و ذکر خیرشان را به تاریخ می‌سپاریم و از خداوند متعال عزم راسختر و سختکوشی افزونتر و بینش تیزتر و موفقیت بیشتر برای آنها مسئلت می‌نماییم.

مراجع عظام و بزرگوار قم: حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری، آیت‌الله العظمی گلپایگانی، آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (دامت برکاتهم) که در راه اعلای کلمهٔ حق گامهای مفید و مؤثر برداشته و مایهٔ فخر و مباهات اسلام و مسلمین شده‌اند، برای همیشه در تاریخ این مملکت نام نیکشان به یادگار خواهد ماند، و این کمترین اجری است که خداوند متعال عنایت فرموده و خواهد فرمود.

و اما آن «سفر بُرده» که صدها قافله دل همره اوست، نام او، یاد او، شنیدن سخنان او، روح گرم و پرخروش او، اراده و عزم آهنین او، استقامت او، شجاعت او، روشن‌بینی او، ایمان جوشان او که زبانزد خاص و عام است، یعنی جان جانان، قهرمان قهرمانان، نور چشم و عزیز روح ملت ایران، استاد عالیقدر و بزرگوار ما حضرت آیت‌الله العظمی خمینی (ادام الله ظلاله) حسنه‌ای است که خداوند به قرن ما و روزگار ما عنایت فرموده و مصداق بارز و روشن **اِنَّ لِلّٰهِ فی کُلِّ خَلَفٍ عُدولاً یَنْفونَ عَنْهُ تَحْریفَ الْمُبْطِلین** است.

قلم بی‌تابی می‌کند که به پاس دوازده سال فیض‌گیری از محضر آن استاد بزرگوار و به شکرانهٔ بهره‌های روحی و معنوی که از برکت نزدیک

بودن به آن منبع فضیلت و مکرمت کسب کرده‌ام، اندکی از بسیار را بازگو کنم.

این نفس جان دامنم بر تافته است
بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حقّ صحبت سالها
فاش گو رمزی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود
عقل و روح و دیده صد چندان شود
گفتم ای دور اوفتاده از حبیب
همچو بیماری که دور است از طبیب
من چه گویم؟ یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
فتنه و آشوب و خونریزی مجو
بیش از این از شمس تبریزی مگو

پس:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

بدیهی است که در این نهضت اسلامی، شخصیتهای روحانی و غیر روحانی که شرکت داشته و یا دارند و هرکدام سهمی دارند فراوانند. برخی شخصیتها یا گروهها از سالها پیش از آغاز نهضت فعالیتهای ثمربخش اسلامی فکری یا عملی داشته‌اند که در آماده‌سازی اندیشهٔ نسل امروز برای شرکت در یک نهضت عظیم اسلامی نقش مؤثر و قاطع داشته است.

برخی دیگر با فداکاریها، جانفشانیها، تحمل زندانها و تبعیدها به این نهضت قاطعیت و قداست و ارزش بیشتر بخشیده‌اند. برخی در اوج دادن و گسترش دادن دامنهٔ نهضت و احیاناً در جهت خاص دادن به آن عامل مؤثر به شمار می‌روند. بعضی وسط راه مانده و درجا زده‌اند و یا به عقب برگشته‌اند. بعضی تغییر مسیر داده، جذب مکتبهای دیگر شده و به نوبهٔ خود ضربت زده‌اند. بدیهی است که اگر بنا شود تاریخی تحلیلی و علمی برای این نهضت، دور از تعصبات و توهّمات نوشته شود، خود کتابی بزرگ را در بر خواهد گرفت و ما اکنون در این بحث مختصر نمی‌توانیم وارد آن مطالب شویم. از خداوند متعال برای افرادی که با صداقت و حسن نیت، راه را در جهت اهداف مقدس این نهضت اسلامی ادامه داده‌اند خیر و اجر و موفقیت و رحمت مسئلت می‌نماییم.

آفات نهضت

نهضتها مانند همهٔ پدیده‌های دیگر ممکن است دچار آفت‌زدگی شوند. وظیفهٔ رهبری نهضت است که پیشگیری کند و اگر احیاناً آفت نفوذ کرد، با وسایلی که در اختیار دارد و یا باید در اختیار بگیرد، آفت‌زدایی نماید. اگر رهبری یک نهضت به آفتها توجه نداشته باشد یا در آفت‌زدایی سهل‌انگاری نماید قطعاً آن نهضت، عقیم یا تبدیل به ضد خود خواهد شد و اثر معکوس خواهد بخشید. ما از نظر انواع آفتها آنچه به نظرمان رسیده است یادآوری می‌کنیم، بدون آنکه مدعی باشیم همهٔ آنها را استقصا کرده‌ایم:

۱. **نفوذ اندیشه‌های بیگانه.** اندیشه‌های بیگانه از دو طریق نفوذ می‌کنند. یکی از طریق دشمنان. هنگامی که یک نهضت اجتماعی اوج می‌گیرد و جاذبه پیدا می‌کند و مکتبهای دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، پیروان مکتبهای دیگر برای رخنه کردن در آن مکتب و پوسانیدن آن از درون، اندیشه‌های بیگانه را که با روح آن مکتب مغایر است وارد آن مکتب می‌کنند و آن مکتب را به این ترتیب از اثر و خاصیت می‌اندازند و یا کم‌اثر می‌کنند.

نمونه‌اش را در قرون اولیهٔ اسلام دیده‌ایم. پس از گستردگی و جهانگیری اسلام، مخالفان اسلام مبارزه با اسلام را از طریق تحریف آغاز کردند. اندیشه‌های خود را با مارک تقلّبی اسلام صادر نمودند. اسرائیلیات، مجوسیات، مانویات با مارک اسلام وارد حدیث و تفسیر و افکار و اندیشه‌های مسلمانان گردید و بر سر اسلام آمد آنچه آمد. خوشبختانه علمای اسلام متوجه این نکته شدند و تا حد زیادی موفق به آفت‌زدایی گشتند و هنوز هم ادامه دارد.

دیگر از طریق دوستان و پیروان. گاهی پیروان خود مکتب به علت ناآشنایی درست با مکتب، مجذوب یک سلسله نظریات و اندیشه‌های بیگانه می‌گردند و آگاهانه یا ناآگاهانه آن نظریات را رنگ مکتب می‌دهند و عرضه می‌نمایند.

نمونهٔ این جهت نیز در جریانات قرون اولیهٔ اسلامیه دیده می‌شود که مثلاً مجذوب‌شدگان به فلسفهٔ یونانی و آداب و رسوم ایرانی و تصوف هندی، نظریات و اندیشه‌هایی را به عنوان خدمت (نه به قصد خیانت) وارد اندیشه‌های اسلامی کردند. خوشبختانه این جهت نیز از چشم تیزبین علمای اسلامی دور نماند و یک جریان «نقد اندیشه» در این موضوعات نیز می‌بینیم که سیر تحولات آن نظریات در جهت حذف نظریات بیگانه هدایت شده است.

امروز که نهضت اسلامی ایران اوج گرفته و مکتبها و «ایسم»ها را تحت‌الشعاع قرار داده است، هر دو جریان را مشاهده می‌کنیم. هم گروهی را می‌بینیم که واقعاً وابسته به مکتبهای دیگر بالخصوص مکتبهای ماتریالیستی هستند و چون می‌دانند با شعارها و مارکهای ماتریالیستی کمتر می‌توان جوان ایرانی را شکار کرد، اندیشه‌های بیگانه را با مارک اسلامی عرضه می‌دارند. بدیهی است اسلامی که با محتوای ماتریالیستی

در مغز یک جوان فرو رود و تنها پوستهٔ اسلامی داشته باشد به سرعت دور انداخته می‌شود. و هم می‌بینیم ـ و این خطرناکتر است ـ که افرادی مسلمان اما ناآشنا به معارف اسلامی و شیفتهٔ مکتبهای بیگانه، به نام اسلام اخلاق می‌نویسند و تبلیغ می‌کنند اما اخلاق بیگانه، فلسفهٔ تاریخ می‌نویسند همان طور، فلسفهٔ دین و نبوت می‌نویسند همان طور، اقتصاد می‌نویسند همان طور، سیاست می‌نویسند همان طور، جهان‌بینی می‌نویسند همان طور، تفسیر قرآن می‌نویسند همان طور و و و

من به عنوان یک فرد مسئول به مسئولیت الهی، به رهبران عظیم‌الشأن نهضت اسلامی که برای همه‌شان احترام فراوان قائلم، هشدار می‌دهم و بین خود و خدای متعال اتمام حجت می‌کنم که نفوذ و نشر اندیشه‌های بیگانه به نام اندیشهٔ اسلامی و با مارک اسلامی اعمّ از آنکه از روی سوء نیت و یا عدم سوء نیت صورت گیرد، خطری است که کیان اسلام را تهدید می‌کند.

راه مبارزه با این خطر تحریم و منع نیست. مگر می‌شود تشنگانی را که برای جرعه‌ای آب له‌له می‌زنند، از نوشیدن آب موجود به عذر اینکه آلوده است منع کرد؟!

این ما هستیم که مسئولیم. ما به قدر کافی در زمینه‌های مختلف اسلامی کتاب به زبان روز عرضه نکرده‌ایم. اگر ما به قدر کافی آب زلال و گوارا عرضه کرده بودیم، به سراغ آبهای آلوده نمی‌رفتند.

گر نه تهی باشدی بیشتر این جویها
خواجه چرا می‌دود تشنه در این کویها

راه مبارزه، عرضه داشتن صحیح این مکتب در همهٔ زمینه‌ها با زبان روز است. حوزه‌های علمیهٔ ما که امروز اینچنین شور و هیجان فعالیت اجتماعی یافته‌اند باید به مسئولیت عظیم علمی و فکری خود آگاه گردند،

باید کارهای علمی و فکری خود را ده برابر کنند، باید بدانند که اشتغال منحصر به فقه و اصول رسمی جوابگوی مشکلات نسل معاصر نیست.

۲. **تجددگرایی افراطی**. پرهیز از افراط و تفریط و گرایش به اعتدال در هر کاری خالی از دشواری نیست. گویی همیشه راه اعتدال یک خط باریک است که اندک بی‌توجهی موجب خروج از آن است. اینکه در آثار دینی وارد شده که «صراط» از «مو» باریکتر است اشاره به همین نکته است که رعایت اعتدال در هر کاری سخت و دشوار است.

بدیهی است که مشکلات جامعهٔ بشری نو می‌شود و مشکلات نو راه حل نو می‌خواهد. «الحوادث الواقعه» چیزی جز پدیده‌های نوظهور نیست که حل آنها بر عهدهٔ حاملان معارف اسلامی است. سرّ ضرورت وجود مجتهد در هر دوره و ضرورت تقلید و رجوع به مجتهد زنده همین است، و الّا در یک سلسله مسائل استاندارد شده میان تقلید از زنده و مرده فرقی نیست. اگر مجتهدی به مسائل و مشکلات روز توجه نکند، او را باید در صف مردگان به شمار آورد. افراط و تفریط در همین جا پیدا می‌شود.

برخی آنچنان عوام‌زده هستند که تنها معیارشان سلیقهٔ عوام است و عوام هم گذشته گراست و به حال و آینده کاری ندارد. برخی دیگر که به مسائل روز توجه دارند و دربارهٔ آینده می‌اندیشند متأسفانه سخاوتمندانه از اسلام مایه می‌گذارند؛ سلیقهٔ روز را معیار قرار می‌دهند و به نام «اجتهاد آزاد» به جای آنکه اسلام را معیار حق و باطل زمان قرار دهند، سلیقه و روح حاکم بر زمان را معیار اسلام قرار می‌دهند. مثلاً مَهر نباید باشد چون زمان نمی‌پسندد، تعدد زوجات یادگار عهد بردگی زن است، پوشیدگی همین طور، اجاره و مضاربه و مزارعه یادگار عهد فئودالیسم است و فلان حکم دیگر یادگار عهدی دیگر، اسلام دین عقل و اجتهاد است، اجتهاد چنین و چنان حکم می‌کند.

باید توجه داشته باشیم که حتی معیارهایی که دانشمندان روشنفکر و مترقی اهل تسنن نظیر عبده و اقبال برای حل مشکلات جدید ارائه کرده‌اند از قبیل تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و تعبیرهای خاصی که آنها از اجماع، اجتهاد، شورا و غیره کرده‌اند و همچنین جهان‌بینی اسلامی که آنها عرضه کرده‌اند، به هیچ وجه برای ما که پروردهٔ فرهنگ اسلامی پیشرفتهٔ شیعی هستیم قابل قبول نیست و نمی‌تواند الگو قرار گیرد. فقه شیعه، حدیث شیعه، کلام شیعه، فلسفهٔ شیعه، تفسیر شیعه، فلسفهٔ اجتماعی شیعه از آنچه در جهان تسنن رشد کرده بسی رشد یافته‌تر و جوابگوتر است.

هرچند جهان تسنن به علل جغرافیایی و غیرجغرافیایی پیش از جهان تشیع با تمدن جدید و مشکلات و مسائلی که این تمدن به وجود آورده آشنا شده و در جستجوی کشف راه حل آن برآمده است و شیعه دیرتر نظریات خود را عرضه داشته است، ولی مقایسه میان آنچه در سنوات اخیر از جهان شیعه عرضه شده و آنچه از جهان تسنن عرضه شده است می‌رساند که نظریات شیعی از برکت پیروی از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بسی عمیقتر و منطقی‌تر است. ما نیازی نداریم که امثال عبده و اقبال و فرید وجدی و سید قطب و محمد قطب و محمد غزالی و امثال اینها را الگو قرار دهیم.

به هرحال تجددگرایی افراطی ـ که هم در شیعه وجود داشته و دارد و هم در سنی ـ و در حقیقت عبارت است از آراستن اسلام به آنچه از اسلام نیست و پیراستن آن از آنچه از اسلام هست به منظور رنگ زمان زدن و باب طبع زمان کردن، آفت بزرگی برای نهضت است و وظیفهٔ رهبری نهضت است که جلو آن را بگیرد.

۳. **ناتمام گذاشتن.** متأسفانه تاریخ نهضتهای اسلامی صد سالهٔ اخیر

یک نقیصه را در رهبری روحانیت نشان می‌دهد و آن اینکه روحانیت، نهضتهایی که رهبری کرده تا مرحلهٔ پیروزی بر خصم ادامه داده و از آن پس ادامه نداده و پی کار خود رفته و نتیجهٔ زحمات او را دیگران و احیاناً دشمنان برده‌اند. مانند اینکه کسی زمین غصب‌شده‌اش را با قدرت و شدت مطالبه کند و با صرف نیرو و بذل مال و جان آن را از دست دشمن بگیرد، اما همینکه گرفت برود به خانهٔ خود بنشیند و یک دانه بذر هم در آن نپاشد، دیگران بروند از آن به سود خود استفاده کنند.

انقلاب عراق با پایمردی روحانیت شیعه به ثمر رسید، اما روحانیت از ثمرهٔ آن بهره‌برداری نکرد و نتیجه‌اش را امروز می‌بینیم. مشروطیت ایران را روحانیت به ثمر رسانید، اما آن را ادامه نداد و بهره‌برداری نکرد و لهذا طولی نکشید که یک دیکتاتوری خشن روی کار آمد و از مشروطیت جز نام باقی نماند، بلکه تدریجاً در مردم سوءظن پدید آمد که اساساً رژیم استبداد از رژیم مشروطه بهتر بوده است و مشروطیت گناه است. حتی در جنبش تنباکو اظهار تأسف می‌شود که روحانیت با لغو امتیاز رژی کار خود را تمام‌شده تلقی کرد در صورتی که می‌توانست پس از آن آمادگی مردم، یک نظام واقعاً اسلامی به وجود آورد.

نهضت اسلامی ایران در حال حاضر در مرحلهٔ نفی و انکار است. مردم ایران یکدست علیه استبداد و استعمار قیام کرده‌اند. مرحلهٔ نفی و انکار به دنبال خود مرحلهٔ سازندگی و اثبات دارد. به دنبال **لا اِلٰه** باید **اِلَّا الله** بیاید. در هر نهضت، مرحلهٔ سازندگی و اثبات از مرحلهٔ نفی و انکار دشوارتر است. اکنون این نگرانی در مردم هوشمند پدید آمده است که آیا باز هم روحانیت کار خود را نیمه‌تمام خواهد گذاشت؟

۴. **رخنهٔ فرصت‌طلبان.** رخنه و نفوذ افراد فرصت‌طلب در درون یک نهضت از آفتهای بزرگ هر نهضت است. وظیفهٔ بزرگ رهبران اصلی

این است که راه نفوذ و رخنهٔ این گونه افراد را سد نمایند.

هر نهضت مادام که مراحل دشوار اولیه را طی می‌کند سنگینی‌اش بر دوش افراد مؤمن مخلص فداکار است، اما همینکه به بار نشست و یا لااقل نشانه‌های بار دادن آشکار گشت و شکوفه‌های درخت هویدا شد، سر و کلّهٔ افراد فرصت‌طلب پیدا می‌شود. روز به روز که از دشواریها کاسته می‌شود و موعد چیدن ثمر نزدیکتر می‌گردد، فرصت‌طلبان محکمتر و پرشورتر پای عَلَم نهضت سینه می‌زنند تا آنجا که تدریجاً انقلابیون مؤمن و فداکاران اولیه را از میدان بدر می‌کنند. این جریان تا آنجا کلیت پیدا کرده که می‌گویند: «انقلاب فرزندخور است.» گویی خاصیت انقلاب این است که همینکه به نتیجه رسید فرزندان خود را یک‌یک نابود سازد. ولی انقلاب فرزندخور نیست، غفلت از نفوذ و رخنهٔ فرصت‌طلبان است که فاجعه به بار می‌آورد.

جای دوری نمی‌رویم. انقلاب مشروطیت ایران را چه کسانی به ثمر رساندند؟ و پس از به ثمر رسانیدن، چه چهره‌هایی پستها و مقامات را اشغال کردند؟ و نتیجهٔ نهایی چه شد؟

سردار ملی‌ها و سالار ملی‌ها و سایر قهرمانان آزادیخواه، همه به گوشه‌ای پرتاب شدند و به فراموشی سپرده شدند و عاقبت با گرسنگی و در گمنامی مردند، اما فلان الدوله‌ها که تا دیروز زیر پرچم استبداد با انقلابیون می‌جنگیدند و طناب به گردن مشروطه‌چیان می‌انداختند، به مقام صدارت عُظمیٰ رسیدند و نتیجهٔ نهایی، استبدادی شد به صورت مشروطیت.

فرصت‌طلبی تأثیر شوم خود را در تاریخ صدر اسلام نشان داد. در دورهٔ عثمان، فرصت‌طلبان جای شخصیتهای مؤمن به اسلام و اهداف اسلامی را گرفتند، طریدها وزیر شدند و کعب‌الاحبارها مشاور، و اما

ابوذرها و عمارها به تبعیدگاه فرستاده شدند و یا در زیر لگد مچاله شدند.

چرا قرآن کریم میان انفاق و جهاد قبل از فتح مکه و انفاق و جهاد بعد از فتح مکه و در حقیقت میان مؤمنِ منفقِ مجاهدِ قبل از فتح و مؤمنِ منفقِ مجاهدِ بعد از فتح فرق می‌گذارد:

> **لا یَسْتَوی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ اُولٰئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذینَ اَنْفَقوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلوا وَ کُلّاً وَعَدَ اللهُ الْحُسْنیٰ وَ اللهُ بِما تَعْمَلونَ خَبیرٌ**[1].
>
> آنان که پیش از فتح، انفاق و جهاد کردند (با دیگران) همانند نیستند. آنان از نظر درجه بزرگترند از کسانی که بعد از فتح انفاق و جهاد کردند و خداوند به همه وعدهٔ نیکی داده و خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.

سرّ مطلب واضح است. پیش از فتح مکه هرچه بود دشواری و تحمل مشقت بود، ایمانها خالصتر و انفاقها و جهادها بی‌شائبه‌تر و از روحیهٔ فرصت‌طلبی دورتر بود، برخلاف انفاق و جهاد بعد از فتح که در آن حد از بی‌شائبگی نبود.

همچنین قرآن دربارهٔ مجاهدین اولین می‌فرماید: بیست نفر شما برابر با دویست نفر از کافران است. ولی همینکه عناصر دیگر که هنوز روح اسلامی کاملاً در آنها دمیده نشده بود و دقیقاً مؤمن به اهداف انقلاب اسلامی نبودند وارد شدند ـ و در آن هنگام می‌شد اسلام را یک فرصت

۱. حدید / ۱۰.

تلقی کرد ـ می‌گوید صد نفر شما با دویست نفر دشمن برابری می‌کند[1].

نهضت را اصلاح‌طلب آغاز می‌کند نه فرصت‌طلب، و همچنین آن را اصلاح‌طلب مؤمن به اهداف نهضت می‌تواند ادامه دهد نه فرصت‌طلب که در پی منافع خویش است.

به هرحال مبارزه با رخنه و نفوذ فرصت‌طلبان علی‌رغم تظاهرات فریبنده‌شان یکی از شرایط اصلی ادامهٔ یک نهضت در مسیر اصلی است.

۵. ابهام طرحهای آینده. فرض کنیم ساختمان فرسوده و بی‌قواره‌ای را که در آن با ناراحتی بسر می‌بریم می‌خواهیم خراب کنیم و به جای آن، ساختمانی نو و زیبا که فاقد نواقص قبلی باشد و آسایش ما را کاملاً تأمین کند بسازیم. اینجا دو احساس داریم: یک احساس منفی دربارهٔ ساختمان موجود که می‌خواهیم هرچه زودتر خود را از شرّ آن راحت سازیم و دیگر احساس مثبت دربارهٔ ساختمان جدیدی که می‌خواهیم بسازیم و هرچه زودتر یک زندگی خانوادگی ایده‌آل در آن به وجود آوریم. از نظر احساس منفی تکلیف ما روشن است. نیاز زیادی نیست که ضرورت تخریب آن برای ما توضیح داده شود، زیرا عملاً ناراحتیها را لمس می‌کنیم. اما از نظر احساس مثبت اگر طرحی و نقشه‌ای مشخص جلو ما بگذارند یا ماکتی تهیه کنند و جلو ما بگذارند که ساختمان آینده این است با این مزایا و محاسن، و ما در مجموع نقصی نتوانیم پیدا کنیم قطعاً تسلیم می‌شویم و قبول می‌کنیم. ولی اگر طرحی ارائه نشود و از طرف متخصصان مورد اعتماد به طور اجمال گفته شود بعد از خراب کردن، ساختمانی بسیار عالی به جای آن خواهیم ساخت، بدیهی است که شوق ما تحریک می‌شود اما نوعی دلهره هم در ته دل خواهیم داشت.

---

۱. [مضمون آیات ۶۵ و ۶۶ سورهٔ انفال].

حالا اگر دوگروه مهندس پیشنهاد ساختمان جدید بدهند: یک گروه نقشه‌ای معین از هم اکنون ارائه می‌دهد که مثلاً درِ ورودی کجاست، آشپزخانه به چه شکل و در کجاست، سالن پذیرایی چه ابعادی دارد و در کجاست، حمام و دستشویی کجا. اما گروه دیگر در عین اینکه به ارزش و شخصیتشان اعتماد داریم هیچ گاه نقشه و طرح خود را ارائه نمی‌دهند، همین قدر وعده می‌دهند بهترین ساختمانها خواهیم ساخت. اینجاست که ابهام و روشن نبودن طرح این گروه ممکن است ما را به سوی آن گروه دیگر بکشاند.

روحانیت آن گروه مهندس اجتماعی مورد اعتماد جامعه است که به علل خاصی در ارائهٔ طرح آینده کوتاهی کرده و لااقل به طور کامل و به امضاء رسیده ارائه نداده است. اما در مقابل، گروههای دیگر هستند که طرحها و نقشه‌هاشان مشخص است؛ معلوم است جامعهٔ ایده‌آل آنها از نظر حکومت، از نظر قانون، از نظر آزادی، از نظر ثروت، از نظر مالکیت، از نظر اصول قضایی، از نظر اصول اخلاقی و... چگونه جامعه‌ای است. تجربه نشان داده که روشن نبودن طرح آینده ضایعات اساسی به بار می‌آورد.

قطعاً نهضت باید طرحهای روشن و خالی از ابهام و مورد قبول و تأیید رهبران ارائه دهد تا جلو ضایعات گرفته شود. ما خوشوقتیم و خدا را سپاسگزار که از نظر مواد خام فرهنگی، فوق‌العاده غنی هستیم. نیازی از این نظر به هیچ منبع دیگر نداریم. تنها کاری که باید بکنیم استخراج و تصفیه و تبدیل این مواد خام به مواد قابل استفاده است و مستلزم بیدار دلی و کار و صرف وقت است.

و باز خوشوقتیم که این بیداری در حوزه‌های علمیهٔ ما آغاز شده و امیدوارم که روزافزون باشد و هرچه زودتر شاهد آنچه آرزو داریم باشیم.

اَللّٰهُمَّ حَقِّقْ رَجاءَنا وَ لا تُخَيِّبْ آمالَنا.

۶. ششمین آفتی که یک نهضت خدایی را تهدید می‌کند، از نوع معنی است، از نوع تغییر جهت دادن اندیشه‌هاست، از نوع انحراف یافتن مسیر نیتهاست. نهضت خدایی باید برای خدا آغاز یابد و برای خدا ادامه یابد و هیچ خاطره و اندیشهٔ غیرخدایی در آن راه نیابد تا عنایت و نصرت الهی شاملش گردد، و اگرنه باد غیرت خدایی به صد خار پریشاندلش می‌نماید. آن که نهضت خدایی آغاز می‌کند باید جز به خدا نیندیشد، توکلش بر ذات مقدس او باشد و دائماً حضور ذهنی داشته باشد که در حال بازگشتن به اوست. قرآن از زبان شعیب پیغمبر نقل می‌کند:

اِنْ اُريدُ اِلَّا الْاِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوْفيقى اِلّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ اِلَيْهِ اُنيبُ[1].

هنگامی که گروهی از مجاهدین اسلام نبردی را پشت سر گذاشته و به مدینه برمی‌گشتند، رسول خدا به آنها فرمود: **مَرْحَباً بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهادَ الْاَصْغَرَ وَ بَقِیَ عَلَيْهِمُ الْجِهادُ الْاَكْبَرُ** آفرین بر گروهی که جهاد کوچکتر را انجام داده و جهاد بزرگترشان هنوز باقی است. گفتند: یا رَسولَ اللّٰهِ! وَ مَا الْجِهادُ الْاَكْبَرُ؟ جهاد بزرگتر چیست؟ فرمود: جهاد با هوای نفس.

پاک نگه داشتن اندیشه و نیت در مراحل نفی و انکار که همهٔ سرگرمیها درگیری با دشمن بیرونی است، آسانتر است. همینکه نهضت به ثمر رسد و نوبت سازندگی و اثبات ـ که ضمناً پای تقسیم غنائم هم در میان است ـ برسد، حفظ اخلاص بسی مشکلتر است.

---

۱. هود / ۸۸.

قرآن کریم در سورهٔ مائده ـ که آخرین سوره یا از آخرین سوره‌های قرآن است و بالاخره در دو سه ماه آخر عمر رسول اکرم نازل شده است و زمان، زمانی است که مشرکین یکسره به زانو درآمده‌اند و خطری از ناحیهٔ آنها اسلام را تهدید نمی‌کند و در همین وقت در غدیر خم تکلیف امامت روشن، و امامت و خلافت علی علیه السلام به امر خداوند اعلام می‌شود ـ یک اعلام خطر از ناحیهٔ خدا به همهٔ مسلمانان می‌نماید و آن اینکه تاکنون از دشمن می‌ترسیدید که ریشهٔ شما را برکنَد،
اکنون نگرانی از آن ناحیه منتفی است، اکنون نگرانی از ناحیهٔ من است، از این پس از کافران و دشمنان خارجی نترسید، از من بترسید که در کمین شما هستم:

اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذینَ کَفروا مِنْ دینِکُمْ فَلاتَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ[1].

یعنی چه؟ یعنی جامعهٔ اسلامی از این پس از درون خود تهدید می‌شود که راه انحراف از مسیر خدایی اخلاص پیش گیرد و خدا را فراموش کند. سنت لایتغیّر خداست که هر ملتی که از درون و از جنبهٔ اخلاقی تغییر کند و عوض شود، خداوند متعال سرنوشت آنها را تغییر دهد: **اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ**[2] خداوند وضع و سرنوشت مردمی را عوض نمی‌کند، مادامی که آنها خود را و آنچه به اندیشه‌ها و رفتارهای خودشان مربوط است تغییر ندهند.

---

۱. مائده / ۳.
۲. رعد / ۱۱.

شرایط موفقیت مصلح

اکنون به پایان خط رسیده‌ایم. سخن خود را به جمله‌ای نغز از مولای متقیان در زمینهٔ شرط موفقیت مصلح دینی که در **نهج‌البلاغه** ضمن کلمات قصار مسطور است زینت می‌دهیم و به تفسیر آن می‌پردازیم:

اِنَّما يُقيمُ اَمْرَ اللهِ سُبْحانَهُ مَنْ لا يُصانِعُ وَ لا يُضارِعُ وَ لا يَتَّبِعُ الْمَطامِعَ[1].

در این جمله‌ها سخن از برپا داشتن فرمان خداست، سخن از چیزی است که از صد سال پیش در زبان مصلحین اسلامی از آن به «احیای اندیشهٔ اسلامی» تعبیر می‌شود، سخن از این است که مواقعی می‌رسد که فرمانهای خدا در یک جامعه زمین می‌خورد و نیاز به این است که از نو بنیاد شود، سخن در این است که چه کسی قادر است این کار پیامبرانه را انجام دهد. آیا هر فردی در هر شرایط روحی و اخلاقی و با هر نوع

۱. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۰۷.

شخصیت معنوی، موفق به برداشتن چنین گامی پیامبرانه می‌شود؟

علی علیه السلام با قید کلمهٔ **اِنَّما** که مفید حصر است، می‌فرماید کسی چنین توفیقی حاصل می‌کند که سه صفت بزرگ در او راه نیافته باشد: مصانعه، مضارعه، طمع بندگی.

برای «مصانعه» هنوز نتوانسته‌ام یک معادل فارسی دقیق پیدا کنم. شاید بشود گفت سازشکاری یا ملاحظه‌کاری یا معامله‌گری. اما نه، همهٔ اینها مصانعه هستند ولی مصانعه بیش از اینهاست. آنگاه که به علی پیشنهاد کوتاه آمدن در عزل معاویه می‌شد، این کار در تعبیرات علی و یارانش نوعی مصانعه تعبیر می‌شد. علی حتی از اینکه به خاطر مصلحت (از آن نوع مصلحتهایی که سیاستمداران خود را با آنها تطبیق می‌دهند) یک ساعت اجازه دهد معاویه سرکار خود بماند امتناع کرد و آن را مصانعه می‌دانست.

اصحاب و دوستان احیاناً می‌آمدند و در حضورش او را ستایش می‌کردند، او را محتشم می‌شمردند، با القاب و عناوین یاد می‌کردند، از اینکه اگر نقصی در کارها به نظرشان برسد و ابراز کنند خودداری می‌کردند و علی به شدت آنها را از این روش نهی می‌کرد و این عمل آنها را نوعی مصانعه می‌خواند و می‌گفت: **لا تُخالِطونی بِالْمُصانَعَةِ وَ لا تُکَلِّمونی بِما تُکَلَّمُ بِهِ الْجَبابِرَةُ**[1] با من با سبک مصانعه معاشرت نکنید، با من به طرزی که با جباران و ستمگران سخن گفته می‌شود یعنی چاپلوسانه و تملّق‌آمیز و مداحانه و در لفافهٔ القاب مطنطن و عناوین مجلل سخن مگویید. صریح می‌گفت من دوست دارم مردم آنگاه که با من روبرو شوند به جای تعارفات و مداحیها، نقصها و عیبهایی که به نظرشان می‌رسد با کمال

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۱.

صراحت رو در روی من بگویند.

رو دربایستی در اجرای امر خدا داشتن مصانعه است. ملاحظهٔ دوست و رفیق و فرزند و خویشاوند و مرید را در کارها دخالت دادن مصانعه است.

قرآن کریم لغت «اِدهان» را به کار برده است که معمولاً در عرف امروز «مداهنه» به کار برده می‌شود.

اِدهان یعنی روغن‌مالی، در اصطلاح امروز فارسی زبانان «شیره‌مالی» یا «ماست‌مالی» گفته می‌شود. این تعبیر معمولاً در موردی به کار برده می‌شود که یک امری به جای اینکه به طور جدی اجرا شود، به صورتسازی بدون حفظ محتوا قناعت می‌شود. قرآن می‌فرماید که کفار دوست دارند که تو اهل مداهنه می‌بودی تا مداهنه می‌کردند؛ مثلاً صورت توحید، صورت برادری و برابری، صورت ممنوعیت ربا محفوظ می‌بود، اما حقیقت و محتوا نه. خلاصه اینکه دوست داشتند تو اهل مصانعه بودی، و نیستی. پس سَمبَل کردن، به صورتسازی قناعت کردن مصانعه است.

گفتیم رفیق‌بازی، ملاحظهٔ دوستان، فرزندان، خویشاوندان و مریدان را در اجرای امر خدا دخالت دادن مصانعه است. داستانی از علی علیه السلام در تاریخ مسطور است که از این جهت آموزنده است:

آنگاه که علی علیه السلام به فرماندهی یک سپاه با سربازانش از یمن برمی‌گشت و حُلّه‌های یمنی همراه داشت که متعلق به بیت‌المال بود، نه خودش یکی از آن حلُه‌ها را پوشید و نه به یکی از سپاهیان اجازه داد در آنها تصرف کند. یکی دو منزل نزدیک مکه (آن وقت رسول خدا برای حج به مکه آمده بود) خود برای گزارش زودتر به حضور رسید و سپس برگشت که با سربازانش با هم وارد مکه شوند. وقتی که به محل سربازان

رسید، دید آنها آن حلّه‌ها را آورده و پوشیده‌اند. علی بدون هیچ ملاحظه و رودربایستی و مصلحت‌اندیشی سیاسی، همه را از تن آنها کند و به جای اول گذاشت. سربازان ناراحت شدند. وقتی که به حضور رسول خدا رسیدند، از جمله چیزهایی که رسول خدا از آنها پرسید این بود که از رفتار فرمانده‌تان راضی هستید؟ گفتند بلی، اما... و قصهٔ حلّه‌ها را به عرض رساندند. اینجا بود که رسول خدا این جملهٔ تاریخی را دربارهٔ علی فرمود: **اِنَّهُ لَاُخَیْشِنٌ فی ذاتِ الله** او خشن تَرَک فردی است در ذات خدا؛ یعنی علی آنجا که پای امر الهی برسد، از هرگونه مصانعه و ملاحظه کاری بدور است. مصانعه و مصانعه‌دوستی نوعی ضعف و زبونی است و نقطهٔ مقابل خشونت اصولی است که نوعی شجاعت و قوّت است.

اما مضارعه. مضارعه یعنی مشابهت. آن کس که می‌خواهد جامعه‌ای را اصلاح کند و تغییر دهد، خودش نباید همرنگ همان مردم باشد و همان نقاط ضعف که در مردم هست در خودش وجود داشته باشد. کسی موفق به اصلاح نقاط ضعف می‌شود که خود از آنها مبرّا باشد.

وَ غَیْرُ تَقِیٍّ یَأْمُرُ النّاسَ بِالتُّقی　　طَبیبٌ یُداوِی النّاسَ وَ هُوَ عَلیلٌ

اگر در بیماریهای جسمی احیاناً یک بیمار بتواند بیمار دیگری را معالجه کند، در مداواهای روحی و اجتماعی میسر نیست. خودسازی بر جامعه‌سازی مقدم است. علی علیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند من شما را به هیچ کاری فرمان ندادم مگر آنکه پیش از آنکه فرمان دهم خودم به کار بستم، و از هیچ چیز شما را منع نکردم مگر آنکه پیش از آنکه شما را منع کنم، خودم از آن دوری کردم» و همچنین آن حضرت فرمود: «آن کس که خود را در مقام امام و رهبر مردم قرار می‌دهد، نخست خود را تعلیم دهد، سپس مردم را. معلم و مؤدِّب خویشتن، بیش از معلم و مؤدِّب دیگران شایستهٔ اکرام و احترام است.»

اما طمع بندگی. علی فرمود:

اَلطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ[۱].

طمع بردگی جاوید است.

در هر بردگی امید رهایی از طرف مالک هست مگر بردگیِ از نوع طمع که امیدی از جانب مالک به رهایی نیست. در اینجا اختیار رها شدن به دست بَرده است نه مالک. آن کس که می‌خواهد امر خدا را بپا دارد، باید از این اسارت رها باشد. حرّیت و آزادی معنوی شرط توفیق مصلح دینی است. همچنان که یک زبونِ ملاحظه‌کار توفیق اصلاح خدایی نمی‌یابد و همچنان که یک گرفتار بیمار موفق به مداوای جامعهٔ خود نمی‌گردد، یک اسیر و بندهٔ مطامع نفسانی نیز موفق نخواهد شد دیگران را از اسارتهای اجتماعی یا معنوی باز دارد.

پروردگارا! تو مالک دلها و اندیشه‌هایی، دلهای همه در دست توست. ما را بر راه راست ثابت نگه دار و از شرّ نفس امّاره محفوظ بدار.

شعبان ۹۸

۱. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۷۱.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

مصرع اول اشعار	تعداد ابیات	نام سراینده	صفحه
این نفس جان دامنم برتافته است	۸	—	۸۵
در زمین دیگران خانه مکن	۱	مولوی	۵۱
گر نه تهی باشدی بیشتر این جویها	۱	—	۸۹

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب، نشریات، مقالات

□